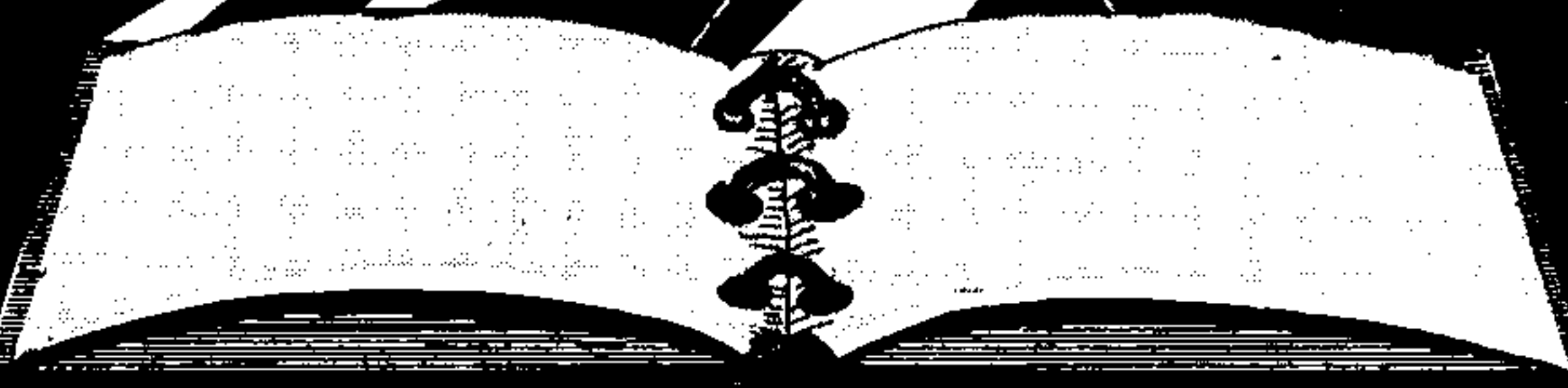


علم و جامعه

شماره ۹



- فرهنگ در جامعه طبقاتی
- شایگان یار وفادار ملت
- دیکتاتوری پرولتاریا یا دیکتاتوری بر پرولتاریا
- پایان کار رضا خان
- ارزش، پول و بها
- بررسی ریشه‌های بحران کنونی السالوادور
- میلیتاریسم آمریکا
- درباره تاریخ و مسایل اقتصادی
- درباره کمون
- فاشیسم و علل روی کار آمدن هیتلر
- برای لهستان
- انقلاب ایران و نظرات رفقا
- سه شاعر از سه قاره
- نامه‌ای از ایران

سخنی چند با خوانندگان

دوستان وفادار ما

نظر باینکه " علم و جامعه " متعلق بهمه شماست لذا واجب و لازم میدانیم مسایل مهمی را که برای ما - بعنوان مسئولین تهیه و انتشار آن - مطرح میباشند با شما در میان بگذاریم و برای حل این مسایل و رفع مشکلات موجود باشما مشورت کنیم و از شما یاری میطلبیم :

شش ماه پیش وقتی پس از یک تعطیل و تعویق اضطراری اقدام به ادامه انتشار " علم و جامعه " نمودیم در نوشته کوتاهی تحت عنوان " تولدی دیگر " مسایلی را که پیش آمده بودند تشریح کردیم و نوشتیم که با وجود عدم شرایط مساعد در خارج از کشور ، معهدا بعلت نیاز مبرم جامعه ما بیک نشریه تئوریک و تحلیلی مستقل و باتشویق عده ای از دوستان و امید به همکاری و مساعدت آنها ، بادامه انتشار مجله دست یازیدیم .

در طول مدت شش ماهی که پشت سر گذاشته ایم بزم خود که مورد تائید کتبی و شفاهی و تعداد زیادی از خوانندگان و دوستان صاحب نظر نیز میباشد در حد امکانات خود در بهبود نشریه کوشیده ایم و از آن تاریخ تاکنون شش شماره از مجله را تقریبا بطور مرتب منتشر کرده ایم خوشبختانه از یک سو در خلال این مدت دوستان و مشترکین تازه ای یافته ایم و همکاران جدیدی پیدا کرده ایم که کم و بیش با نوشته های آنها آشنا شده اید لکن از سوی دیگر علاوه بر تلاشهای فراوانی که برای تهیه مطالب مجله متحمل شده ایم ، هزاران دلار بد هکاری نیز پیدا کرده ایم که علل عمده آن طبق بررسی ها مابقرار زیرند :

- ۱ - افزایش شدید مخارج بعلت گرانی قیمت چاپ : کاغذ و لوازم دیگر ،
 - ۲ - افزایش هزینه پستی ،
 - ۳ - عدم ادامه کمکهای مالی محدودی که عده معدودی از دوستان در آغاز کار بعمل میآوردند ،
 - ۴ - عدم امکان پخش وسیع و فروش مجله ،
 - ۵ - عدم پرداخت حق اشتراک توسط عده ای از خوانندگان ،
 - ۶ - تخمین غلط و ارزیابی غیر واقع بینانه مخارج اولیه نشریه و شناخت ناکافی ما از مسایل مربوط به امور مالی که معلول ناآشنائی ما به موضوعات حرفه ای بود (مثلا قیمت اشتراک سالانه و تک فروشی را بمراتب کمتر از مبلغی تخمین زده بودیم که قیمت واقعی آن میتواندست باشد و باین جهت هر شماره مجله خیلی بیش از قیمت فروش آن برای ما تمام میشود) .
- اگرچه از نظر افزایش تعداد مشترکین وضع مانسبتا بد نبوده است لکن با وجود این تعداد مشترکین مجله بهیچ وجه بان اندازه نیست که بتواند مخارج

جاری مجله را تامین کند . از طرف دیگر مسئولین و همکاران مجله بعلاوه گرفتاریهای خصوصی و اشتغالات حرفه ای یا تحصیلی قادر نیستند وقت بیشتری را صرف تهیه پول لازم برای تامین مخارج " علم و جامعه " بنمایند .
 با در نظر گرفتن این مسایل تصمیم گرفتیم که :

۱ - قیمت تک شماره و اشتراک سالانه مجله را افزایش دهیم و اشتراک شش ماهه را حذف کنیم و در عوض برای دانشجویان ۲۰ درصد تخفیف قایل شویم تا بر این دوستان فشاری وارد نیاید ،

۲ - برای آشناساختن مردم با " علم و جامعه " آگهی هایی در نشریات دیگر چاپ کنیم ،

۳ - در صد د تهیه آگهی های مناسب برای " علم و جامعه " برآئیم ،

۴ - از دوستان متعهدی که علاقمند بادامه انتشار مجله میباشند خواهش کنیم که در صورت امکان با کمکهای مادی منظم خود ما را یاری کنند تا مجله بمرحله خود کفائی برسد ،

۵ - از خوانندگان خود بخواهیم که با معرفی مشترکین جدید یا هدیه کردن اشتراک مجله بدوستان علاقمند خود بر تعداد مشترکین ما بیفزایند و در صورت امکان آگهی هایی برای چاپ در مجله تهیه نمایند .

۶ - زدوستان خواهش کنیم چنانچه پیشنهاداتی برای بهبود مطالب مجله و وضع مالی آن دارند با ما در میان بگذارند .

باین ترتیب ما امید داریم بتوانیم بهمت و با همکاری و یاری دوستان متعهد " علم و جامعه " نه تنها با انتشار مجله ادامه بد دهیم بلکه سعی کنیم که :

۱ - بر صفحات آن نیز بیافزاییم زیرا خوشبختانه " علم و جامعه " رفته رفته بصورت مرکز کوچکی برای نشر نوشته های نویسندگان و پژوهشگران مختلف و نظرات اعضای گروههای مختلف و عناصر منفرد و مترقی درآمده است و باین جهت از لحاظ جابرای چاپ مقالات نسبتا زیادی که بدست ما میرسند بشدت در مضیقه هستیم .

۲ - در بهبود محتویات مجله و همچنین شکل آن و امور فنی مربوطه موفقیت بیشتری کسب کنیم ،

۳ - از کاغذ سفید و بهتری (مخصوصا برای جلد مجله) استفاده کنیم ،

۴ - و بالاخره در صورت امکان مقالات را حروف چینی کنیم (تایپ ست) و با صحافی بهتر شکل ظاهری مجله را زیباتر سازیم .

بدیهی است کسانی که با امور انتشاراتی سروکار دارند بخوبی واقفند که چاپ یک نشریه تقریبا صد صفحه ای در شرایط نامساعد خارج از کشور با تحمل چه زحمات و مخارج طاقت فرسائی امکان پذیر میباشد و بهمین جهت ما از اینگونه دوستان توقع تفاهم بیشتری داریم و بانهایت صمیمیت و صداقت و سربلندی و مباحثات دست دوستی بسوی دوستان دور و نزدیک " علم و جامعه " دراز میکنیم نه دست تکدی و سرافکنندگی .
 " علم و جامعه "

فرهنگ در جامعه طبقاتی

هدف این مقاله روشن کردن مفهوم واقعی و عمق پدیده فرهنگ است. یکی از علت های اساسی ای که ما را به تحقیق در این مورد واداشت کمبود تحقیق جنبش ها در مورد مسئله فرهنگ و وجود گرایشات و نظرات نادرست در مورد این مسئله بود. یکی از این انحرافات که متأسفانه در جنبش مانیز بسیار مرسوم است، نظریه ایست که معتقد است "فرهنگ یک جامعه عبارت است از آداب و رسوم و سنن حاکم بر آن جامعه". انحراف این بینش زمانی روشن تر میشود که مطرح می کنند "طبقه کارگر جدی، به ویژه در دورانهای انقلاب با ادا و اطوارهای مسخره "فرهنگ و هنر" کاری ندارد و وقت خود را برای دانائی هایی که بطور مستقیم بدرد آن مقطع زمانی نمی خورد هدر نخواهد داد".

یک نظریه انحرافی دیگر نیز که مفهوم فرهنگ را درک نکرده است - همواره میگوید که "فرهنگ روحی جامعه است اقتصاد زیربنای آن". اینان حتی زحمت این راه خود نمیدهند که تعریف خود را از زیر بنا و روئنائی بودن یک پدیده روشن نمایند. این بینش اینان راه آنجائی می کشاند که میگویند "به محض اینکه اقتصاد (زیربنای جامعه) تغییر کرد فرهنگ (روئنائی همان جامعه) نیز تغییر می یابد". در نتیجه معتقدند "سوسیالیسم در ظرف سه شبانه روز معبد کهن را درهم کوبیده و معبدی نوین بنا خواهد کرد". اینان وظیفه اساسی پرولتاریا، یعنی بسط فرهنگ پرولتاریائی در جامعه را بعد از به وقوع پیوستن دیکتاتوری پرولتاریا نادیده میگیرند. در مورد جنبه های دیگر انحراف این نظریات در مقاله بیشتر توضیح خواهیم داد. دسته سومی وجود دارد که تا حدی بیش از دو نظریه فوق فرهنگ را شناخته اند و عمق و گسترش فرهنگ بورژوازی را در جامعه سرمایه داری درک میکنند، اما زمانیکه صحبت از ضعف فرهنگی پرولتاریا در جامعه سرمایه داری میشود رگ های گردنشان بیرون میزند و نمی خواهند این حقیقت را قبول کنند که فرهنگ پرولتاریا در جامعه ای که بورژوازی در آن حاکم است، وجود ندارد.

البته انحرافات دیگری نیز در مورد پدیده فرهنگ وجود دارد و ما امید داریم که خواننده در انتهای بحث به عمق این انحرافات پی ببرد. برای نمونه بکار بردن عنوان وزارت "فرهنگ و هنر" همانقدر نادرست است که گفته شود شرکت تعمیراتی "ساختمان و پنجره" و یا مرسوم است که لغت نامی فارسی را با فرهنگ فارسی یکی میدانند. کلیه این انحرافات از عدم درک صحیح از پدیده فرهنگ نشأت میگیرد. متأسفانه این انحرافات تنها در کتاب ها و کاغذ ها خلاصه نشده و زمانیکه جنبه عملی یافته، جنبش ها را به نابودی

کشانده است . مایکی از علت های اساسی شکست انقلاب شوروی ، اولیسن انقلاب پرشکوه پرولتاریائی را در عدم حرکت صحیح برای گسترش فرهنگ پرولتاریائی در جامعه شوروی می دانیم .

یکی از مهمترین وظایف روشنفکران طبقه کارگر بحث و تحقیق در مورد فرهنگ می باشد . ماسعی می کنیم تا حد توانائی مان مفهوم فرهنگ را بشکافیم و به انحرافات نیز برخورد کنیم . مقاله مختصر ارائه شده مسلماً عاری از اشتباه نخواهد بود و ما منتظر انتقاد ها و پیشنهاد های شما برای کامل کردن بحث خود می باشیم . قبل از شروع بحث یک نکته را قابل توضیح می دانیم و آن این است که ما در این مقاله مثالهای متعددی (حتی مثالهای مکانیکی) بکار برده ایم که منظورمان روشن تر شدن جنبه ای خاص از آن بخش یا مقاله بود . است و نه مثالی برای کل پدیده فرهنگ .

☆☆☆☆☆☆☆☆

فرهنگ همواره پدیده ای انسانی بوده است . ما معتقدیم حیوانات به دلیل اینکه از قدرت اندیشه و ابزار سازی برخوردار نیستند ، نمی توانند دارای روابط اجتماعی خاص خودشان باشند . لازمه وجود فرهنگ ، بسودن روابط اجتماعی است . لذا تنها حیوان با فرهنگ انسان است .

تکامل میمونهای انسان وار ، به همراه خود دستاوردی برای انسان داشت و آن اجتماعی زندگی کردن او بود . این دستاورد که معلول نیاز و ضرورت اجتناب ناپذیر زندگی بشر بود ، خود عاملی برای رشد و پیشرفت انسان گردید . شیوه ابزار سازی ، زبان ، رشد و گسترش علم و صنعت و . . . جعلی از نتایج اجتماعی زندگی کردن انسانها بوده است . فرهنگ با وجود آمدن انسان آغاز گردید .

دانشمندان و فلاسفه سه نوع حرکت برای انسان برشمرده اند . حرکت اول که ساده ترین نوع آنهاست ، همان حرکت و فعل و انفعالات بیولوژیکی داخلی بدن انسان است . حرکت نوع دوم حرکت انسان در رابطه با طبیعت خارج و حرکت سوم که پیچیده ترین نوع حرکت انسان است ، همان حرکت اجتماعی انسان می باشد . حال اگر به یک تعریف خیلی کلی از فرهنگ یعنی " مجموعه روابط و مساعی بشر " اکتفا کنیم ، می بینیم که فرهنگ انسان در دو - زمینه قابل بررسی است . یکی فرهنگی که در قبال روابط اجتماعی بشر پدید می آید و دیگری " فرهنگ " انسان در قبال طبیعت اطرافش . اما همانطوریکه در مسائل اجتماعی و تاحدی مسائل و مشکلات فلسفی ، روابط انسان در قبال طبیعت را در مقطع کنونی ناچاراً به فراموشی میسپاریم و همانطوریکه تضاد عمده انسان را در مقطع کنونی " انسان با انسان " میدانیم ، لذا فرهنگ را نیز در همان چهار چوب روابط اجتماعی خلاصه میکنیم و فرهنگ انسان در - قبال طبیعت را به آینده ای موکول میکنیم که تضاد عمده ، تضاد انسان با

طبیعت باشد . و جز در زمینه های علمی و هنری به آن برخورد نمی کنیم .
 لذا زمانی که ما از فرهنگ صحبت میکنیم منظورمان فرهنگ انسان در اجتماع انسانی است . چون اولاً همانطوریکه اشاره شد ، تضاد عمده در مقطع کنونی تضاد انسان با طبیعت نیست و ثانیاً در قدرت ذهن بشر کنونی نیست که کلیه جوانب و حرکات در طبیعت را مورد بررسی قرار دهد . حتی در زمینه علمی ، با " پیشرفت علم امروز " بشر نتوانسته است به ساده ترین نوع روابط و فعل و انفعالات طبیعت پاسخ دهد .

به عنوان مثال در طبیعت سیاراتی وجود دارد که میلیاردها سال نوری است که از بین رفته اند و اثری که از آنها می بینیم نور آنهاست که هنوز بعد از گذشت میلیاردها سال نوری (سرعت نور مساوی است با ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر در ثانیه) در راه است . با توجه به این عظمت کهکشان که طبیعت نام دارد ، می بینیم که اطلاعات و معلومات انسان در مورد طبیعت ناچیز تر از آنست که بتواند سلسله روابطی را در آن کشف کند و بین آن روابط دنبال " فرهنگی " شخصی بگردد .

در قسمتهای بعدی مقاله سعی خواهیم کرد تا تعریفی دقیق و عمیق از فرهنگ کنیم زیرا هدف ما ارائه تعریف یک سطری از فرهنگ نیست .

فرهنگ بعنوان پدیده اجتماعی و مانند هر پدیده دیگر دارای ساخت می باشد . برای روشن تر شدن مفهوم فرهنگ ، لازم میدانیم تعریف ساخت را مشخص کنیم . ساخت هر پدیده مجموعه روابط ارگانیک بین اجزا تشکیل دهنده آن پدیده است . هر جز از یک پدیده خود دارای ساخت مشخص و متمایز از بقیه اجزا آن پدیده میباشد . قابل توضیح است که اجزا یک پدیده خود مستقلاً دارای ساخت و اجزاء مشخص خود می باشند .

اجتماع در هر مرحله تاریخ برای بقا خود احتیاج به تولید دارد . روابط تولیدی در جامعه منجر به بوجود آمدن روابط اقتصادی میگردد . برای حفظ این روابط اقتصادی بین انسانها ، روابط و روابطی ایجاد می گردد ، که این مجموعه را فرهنگ می نامیم . لذا می بینیم که فرهنگ با نوع روابط اقتصادی معین میشود و مفهوم طبقاتی دارد . برای روشن تر شدن عمق و محتوای فرهنگ سعی می کنیم پدیده فرهنگ را با مثال فرهنگ بورژوازی و اجزاء آن مورد مطالعه قرار دهیم .

بورژوازی برای حفظ و گسترش روابط سرمایه داری در جامعه احتیاج به

دولت ، ارتش و سازمانهای سرکوب خود داشت . اما این کافی نبود . او احتیاج به سیاست ، فلسفه و ایدئولوژی خود نیز داشت . برای منتقل کردن اینها احتیاج به وسائل ارتباطی (روزنامه ، کتاب ، رادیو ، تلویزیون ، سینما و . . .) و علوم و هنر خود داشت . اما اینها نیز برای حفظ یک سیستم کافی نیست . بورژوازی نه تنها به احزاب ، شوراها ، اتحادیه ها و . . . بلکه به آداب و رسوم ، شیوه ابزار سازی ، و صدها شکل و شیوه مخصوص به خود نیز

احتیاج داشت . همه اینها اجزائی از یک کل را تشکیل میدهند . این اجزا دارای ارتباطی ارگانیک با یکدیگر میباشند و این مجموعه ارتباطات است که کل این اجزا را به یک پدیده تبدیل میکند و ما به آن فرهنگ بورژوازی میگوئیم . بدون وجود این اجزا و ارتباط ارگانیک بین آنها ، پدیده فرهنگ بورژوازی نمی توانست مفهوم داشته باشد . فرهنگ بورژوازی به عنوان یک پدیده ، این روابط ارگانیک و جدا ناپذیر را می طلبد . به عنوان مثال ارتش بورژوازی و احزاب آن بدون حاکم بودن سیاست بورژوازی بر آنها مفهوم ندارد . سیاست بورژوازی بدون رادیو و تلویزیون ، روزنامه ها و کتب بورژوازی نمی تواند شریابد و . . .

پس می بینیم که بورژوازی نه تنها به تک تک این اجزا احتیاج دارد — بلکه به آن رابطه ارگانیک که بتواند کل این اجزا را به همدیگر ربط دهد نیز محتاج است تا فرهنگش را حاکم بر جامعه کند . به عنوان مثال ، سیاست بورژوازی + سازمانهای پرولتری + آداب و رسوم فتودالی + فلسفه برده داری + اقتصاد کمونی + ارتش توده ای + . . . نمی تواند یک مجموعه حاکم بر یک جامعه باشد . و اصولاً به همین دلیل (رابطه ارگانیک بین اجزای تشکیل دهنده فرهنگ) نمی تواند چنین مقوله ای وجود داشته باشد .

حال سعی می کنیم به یکی از انحرافات که در مقدمه به آن اشاره شد برخورد کنیم . یعنی انحرافی که میگوید " فرهنگ یعنی آداب و رسوم و جشنها " یا پس لابد معتقدند زمانی که از فرهنگ بورژوازی صحبت میشود منظورمان آداب و رسوم و جشنهای بورژوازی است . یا یعنی پائین آوردن — سطح یک پدیده بیکی از اجزاء آن پدیده . ما فرهنگ را یک کل و آداب و رسوم را بخشی از آن میدانیم . همانطوریکه هنر در یک جامعه بخشی از فرهنگ آن جامعه است . و نه فرهنگ آن جامعه . سازمان های سرکوب ، ادارات و تمام تشکل هایی که در خدمت بورژوازی قرار دارند اجزائی از فرهنگ اومی باشند . هیچکدام از این اجزا به تنهایی نمیتوانند فرهنگ بورژوازی باشند . زیرا طبقه سرمایه دار با هنر و آداب و رسوم (بتنهائی) نمیتواند بزرگ جامعه دیکتاتوری کند .

همانطوریکه در بخش ساخت اشاره کردیم ، اجزا یک پدیده نیز دارای ساخت مخصوص به خود میباشند . برای مثال در سازمانهای آموزشی — بورژوازی بعنوان یکی از اجزای فرهنگ بورژوازی می توان اجزا و ساخت مشخصی را یافت . پرورشگاه ، کودکستان ، مدرسه ، دبیرستان ، هنرستان — دانشگاه و . . . اداره آموزش و پرورش . . . از یک طرف بیان کننده وجود اجزا در سازمانهای آموزشی است و از طرف دیگر نشان دهنده ارتباط لاینفک این پدیده ها با همدیگر است .

تقسیم بندی در فرهنگ

قبلاً اشاره شد که فرهنگ انسانی یعنی مجموعه مساعی و روابط

بشریت . کلمه بشریت در جمله فوق حایز اهمیت بسزائی است . ما می گوئیم فرهنگ انسانی یعنی مجموعه مساعی بشر و اضافه نمی کنیم که این بشر در چه عهدی زندگی می کرده و آیا این بشر فتودال است یا پرولتاریا یا خورده بسور ژوا و . . . زیرا ما معتقدیم هرگونه فعالیت بشر از کار و تولید ، اختراع ، اکتشاف ، خلاقیت هنری ، مبارزه گرفته تا خیانت ، عقب گسراشی ، سازش ، شکست و . . . همه و همه بهر حال در نهایت در مسیر تکامل بشریت حرکت میکنند .

بنابراین زمانی که از فرهنگ فتودالی صحبت می کنیم باید این نکته اساسی را در نظر بگیریم که این فرهنگ ساخته دست مستی فتودال نبوده ، بلکه دست آورد و تکامل بشریت و تکامل فرهنگ های پیشین بوده ، که با اقتصاد فتودالی شکل فرهنگ فتودالی گرفته است . و فرهنگ بورژوازی نتیجه تکامل فرهنگ های پیشین میباشد .

فرهنگ شناسان تاکنون در فرهنگ تقسیم بندیهای متنوعی کرده اند . برخی از این تقسیم بندی ها خود نشان دهنده دید انحرافی این " فرهنگ شناسان " از فرهنگ میباشد . در ذیل مابه چند نمونه از این انحرافات اشاره می کنیم . بعنوان مثال یکی از این نظریه ها فرهنگ را به دو فرهنگ مادی و فرهنگ " غیر مادی " تقسیم می کنند . اینها فلسفه ، سیاست ، اندیشه ، شعر و ادبیات را فرهنگ غیر مادی و ابزار تولید را فرهنگ مادی می نامند .

نظریه انحرافی دیگر معتقد به فرهنگ ملی یا فرهنگ رسمی در یک جامعه می باشد . اینها معتقدند که هر جامعه ای دارای فرهنگ خاص خود میباشد . مثلا یک فرهنگ آمریکائی و یک فرهنگ غربی داریم و یک فرهنگ شرقی .

این تقسیم بندی ناشی از دید انحرافی اینان از فرهنگ میباشد . اگر اینان درک میکردند که تعیین کننده ترین عامل در فرهنگ یک جامعه همان اقتصاد است دیگر چنین بحث انحرافی ای نمی کردند . اما بحث منطقی کدام است ؟ و نظریه درست چیست ؟

همانطوریکه اشاره کردیم روابط اقتصادی تعیین کننده ترین عامل در نوع فرهنگ می باشند . طبقات حاکم در هر دوره تاریخی برای حفظ روابط اقتصادی حاکم سلسله روابط و دستگاه های اجتماعی خاصی را بوجود می آوردند . ایجاد سازمانهای پلیسی ، جاسوسی ، ارتش و دانشگاهها و مدارس سازمانهای اجتماعی . . . در جامعه سرمایه داری ایران همان اهدافی را دنبال میکنند که ایجاد این ارگانها در جامعه سرمایه داری آمریکا می کند . مذهب چه در شکل اسلامی ، چه در شکل بودائی و چه در شکل مسیحیت در اکثر موارد در خدمت حفظ منافع طبقات حاکم قرار میگیرد .

لذا می بینیم که کل سیستم حاکم در جامعه ایران و جامعه آمریکا یک هدف خاص را دنبال می کند و آنها هم حفظ روابط سرمایه داری است . تفاوتی ندارد که به کارگرایرانی به زبان فارسی بگویند " تو کارکن ما بهره مند

شوپم " یا به کارگر آمریکائی به زبان انگلیسی بگویند . بنابراین فرهنگ حاکم در کلیه جوامع سرمایه داری یک چیز است و آن فرهنگ منحن بورژوازی است . در اینجا یک نکته قابل توضیح است . ما نیز معتقدیم که آداب و رسوم و مذہب و . . . در جامعه ایران و آمریکا متفاوتند . اما اینها همه خصیلتهای فرهنگی می باشند . و نه کل فرهنگ . زیرا خصیلتهای فرهنگی اجزائی از فرهنگ اند و نه کل آن .

در نتیجه ما می توانیم از خصیلتهای ایرانی فرهنگ بورژوازی و خصیلت های آمریکائی فرهنگ بورژوازی و خصیلت های آفریقائی فرهنگ بورژوازی صحبت کنیم ولی نمی توانیم از فرهنگ آمریکائی ، فرهنگ ایرانی ، فرهنگ چینی ، فرهنگ ملیت کرد ، فرهنگ سیاهپوستان ، فرهنگ غربی و . . . سخن گوئیم .

تقسیم بندی صحیح در فرهنگ

ما معتقدیم برحسب روابط اقتصادی حاکم در تاریخ زندگی اجتماعی بشر ، فرهنگ های مختلفی وجود داشته و برای هر کدام از سیستم های اقتصادی شناخته شده ، یک نوع فرهنگ وجود داشته است . فرهنگ کمونیست های اولیه ، فرهنگ برده داری ، فرهنگ دوران شیوه تولید آسیائی ، . . . فرهنگ فئودالی . . . فرهنگ بورژوازی ، فرهنگ پرولتری ، فرهنگ جوامع کمونیستی . . . بحث مختصر فوق چندین نکته را بدنبال خواهد داشت که در بخش های بعدی به بحث آنها می پردازیم .

جامعه شناسان بد رستی معتقدند که سیستم برده داری و فئودالیسی و . . . در یک دوره تاریخی مشخص در جوامع بوجود نیامده ، بلکه در دوران های تاریخی متفاوتی بوجود آمدند .

بدنبال رشد ارتباطات بین جوامع بشری فرهنگ در جوامع مختلف با همدیگر ادغام شد و هر چند راین ارتباطات بیشتر گردید جدائی فرهنگ جوامع از یکدیگر غیر ممکن تر شد . پیشرفته ترین نوع این ارتباطات با پیدایش و رشد روابط سرمایه داری بوجود آمد . در این دوره هر اتفاقی در یک جامعه تاثیر اجتناب ناپذیری در سایر جوامع و در نتیجه در کل سیستم سرمایه داری جهانی دارد . لذا فرهنگ بورژوازی در عصر سرمایه داری هر کل جهان حاکم است . گرچه در عصر حاضر جوامعی وجود دارند که حتی روابط ماقبل فئودالی در آنها حاکم است و با خصیلتهای فرهنگی برده داری و فئودالیسی در آنها وجود دارد ولی باز هم باید بگوئیم که فرهنگ غالب جهانی چیزی جز فرهنگ بورژوازی نیست .

فرهنگ انترناسیونالیستی	
فرهنگ پرولتاری	
دوران گذارد یکتاتوری بورژوازی به دیکتاتوری پرولتاریا	
فرهنگ بورژوازی	
دوره گذار از جامعه فئودالی به جامعه سرمایه داری	
فرهنگ فئودالی و ...	
دوران گذار به جامعه فئودالی	
فرهنگ برده داری و ...	
دوران گذار به جامعه برده داری	
فرهنگ انسانهای اجتماعی شده	

البته ما به سیستم تک خطی معتقد نیستیم ولی فقط برای روشن تر شدن مفهوم فرهنگ از این شیوه های شناخته شده تر استفاده کردیم .

در قسمت های بعدی مقاله ما عمدتاً بحث را در مورد جامعه سرمایه داری و فرهنگ بورژوازی روشن میکنیم و گسترش مسائل مطروحه در مورد فرهنگ های پیشین را به عهده خواننده می گذاریم .

یکی از مسائل عمده ای که در بحث فرهنگ وجود دارد ، روشن کردن این مسئله است که در یک دوره تاریخی با روابط خاص تولیدی و نوع فرهنگ یا چند نوع فرهنگ وجود ندارد . مشخص تر بگوئیم که در اثر سرمایه داری فرهنگ پرولتاریا و فرهنگ خرده بورژوازی در کنار فرهنگ بورژوازی نمی تواند وجود داشته باشد . برای اشبات اصل فوق ناچاریم یکبار دیگر مفهوم عمق فرهنگ را یاد آور شویم . فرهنگ یک طبقه یعنی احزاب ، سیاست ، فلسفه ، ایدئولوژی ، هنر ، سازمانها و ... آن طبقه . همانطوریکه قبلاً اشاره شد ، فرهنگ یک طبقه بدون این مجموعه و بدون یک رابطه ارگانیک بین اجزا این مجموعه نمی تواند مفهومی داشته باشد .

در نتیجه ، زمانی یک طبقه میتواند فرهنگ خودش را داشته باشد که از کلیه ارگانها و روابط و ضوابط فوق برخوردار باشد . به نظر ما در عصر بورژوازی تنها طبقه ای که دارای آن مجموعه ارگانیک (که اشاره کردیم) می باشد ، طبقه سرمایه داری است و هیچ طبقه دیگری نمی تواند تا زمانی که

قدرت حاکم در دست بورژوازی است آن مجموعه را دارا باشد و در نتیجه دارای فرهنگ خودش نیست .

فرهنگ هر دوره برای حفظ و بسط روابط اقتصادی حاکم در آن دوره بوجود می آید . و به همین دلیل همانطوریکه وجود دو نوع روابط اقتصادی غالب در یک دوره غیر ممکن است ، وجود دو نوع فرهنگ (فرهنگ دو طبقه) نیز غیر ممکن میباشد .

در طول تاریخ اجتماعی انسان تنها طبقاتی که دارای برنامه اقتصادی مختص به خود بودند (یا هستند) می توانستند (یا میتوانند) دارای فرهنگ خاص طبقه خود باشند .

بنابراین برده ها ، دهقانان و خرده بورژوازی بعزت نداشتن برنامه اقتصادی نمی توانستند دارای فرهنگ خاص خود باشند و بناچار فرهنگ طبقات حاکم را قبول میکردند .

آنچه مسلم است برده ها ، دهقانان و خرده بورژوازی دارای یک مجموعه خصلتهای خاص خود بودند (مثل آداب و رسوم ، هنر و ...) اما این مجموعه خصلتها بقدری در برابر کلتی که به آن فرهنگ میگوئیم ناچیز است که نمی تواند یک فرهنگ نامیده شود . همانطور که اگر دو چرخ ، یک آئینه و چند پیچ و مهره داشته باشیم نمی توانیم بگوئیم که یک ماشین داریم .

در مورد جوامع در حال گذار ، همین قدر کافی است که بگوئیم جامعه در حال گذار دارای فرهنگ در حال گذار میباشد . بدین مفهوم که خصلت های فرهنگی حاکم پیشین از بین میرود (رفته ، رفته) و خصلتهای فرهنگی طبقه نوین رشد میکنند تا بر کل جامعه غالب شود . این اصل این مسئله را نفی نمیکند که بعد از استقرار روابط جدید در جامعه هنوز میتوان بقسای خصلت های فرهنگی سیستم های گذشته را یافت ولی نه دو فرهنگ . به عنوان مثال می توان تفاوت فرهنگ بورژوازی در ایران و فرهنگ بورژوازی در آمریکا را از جنبه وجود بقایای خصلت های فرهنگی فئودالی در ایران و عدم وجود این خصلتها در جامعه آمریکا مقایسه نمود تکامل اجتماعی انسان نشان داده است که همانطور که هر سیستم اقتصادی جدید تکامل یافته تر و مترقی تر از سیستم پیشین است ، فرهنگ دوره جدید نیز تکامل یافته تر و پویاتر از فرهنگ قبلی میباشد . فرهنگ جدید خواه ناخواه گامی است در جهت رسیدن به فرهنگ عام بشری .

در پروسه رشد سرمایه داری در بطن جامعه فئودالی ، بورژوازی توانست نه تنها از لحاظ اقتصادی خود را بعنوان آلترناتیوی برای سیستم کهن عرضه کند ، بلکه با استفاده از تجهیزات جامعه فئودالی و بسط و گسترش آنها توسط علوم خود توانست از لحاظ فرهنگی برتریت خود را بر جامعه فئودالی نشان دهد . لذا بورژوازی حتی قبل از رسیدن به قدرت در سطح بالاتسری از فرهنگ فئودالی قرار داشت . اما اشتباه محض است اگر فکر کنیم پرولتاریا

هم از چنین امکاناتی در جامعه سرمایه داری برخوردار بوده است. ایسمن ادعا کاملاً مسخره و بی معنی است که طبقه کارگر در چهارچوب جامعه سرمایه داری بتواند فرهنگ خود را بسطی ارتقا دهد که بالاتر از سطح فرهنگ بورژوازی باشد. طبقه کارگر درست بهمین علت طبقه ای سرکوب شده میباشد و بنا بر این پرولتاریا در ضعف فرهنگی شدیدی میباشد.

اما پرولتاریا فرهنگ دارد چون برنامه اقتصادی دارد، ایدئولوژی دارد، برنامه های علمی و علمی دارد، برنامه های آموزشی دارد، هنر خود را دارد، واحزاب و سازمانهای خود را دارد و... و بطور کلی برنامه برای روابط اجتماعی دارد. ولی در سیستم جهانی سرمایه داری تنها نطفه های فرهنگی خود را دارد و تنها زمانی میتوان گفت که پرولتاریا فرهنگش را بر جهان حاکم کرده که سوسیالیسم بر جهان حاکم باشد.

حتی بعد از به قدرت رسیدن پرولتاریا نیز، فرهنگ پرولتری (فرهنگ سوسیالیستی) که فعلاً بیان خود را عمدتاً در زمینه سیاسی - اقتصادی عرضه مینماید کند، کفش بچه گانه بها دارد. ولی همانطوریکه مارکس میگوید " اگرچه ایسمن کفشها بچه گانه اند ولی اگر آنها را با چکمه های فرسوده بورژوازی مقایسه کنیم خواهیم دید که این کفشها متعلق به کودکی عظیم الجثه میباشد ".

زمانی که طبقه کارگر قدرت را در دست گیرد عمده ترین مسئله اش جایگزینی فرهنگ واقعی و پویای پرولتاریا بجای فرهنگ منحط بورژوازی است.

اما این جایگزینی بمراتب پیچیده تر و مشکل تر از هر جایگزینی فرهنگی دیگری باشد. فرهنگ بورژوازی در تمام شئون جامعه نفوذ کرده و حتی در بسیاری موارد خود را با سیمای مردمی جازده است و این مسئله است که سبب میشود پرولتاریا راه درازی برای مبارزه با فرهنگ بورژوازی در پیش داشته باشد. و به صراحت میتوان گفت که عمده ترین عامل شکست انقلابات پرولتری در جهان تاکنون پائین بودن سطح فرهنگی پرولتاریا و عدم مبارزه صحیح با فرهنگ بورژوازی در تمام جوانب آنست.

همانطوریکه در مقدمه اشاره کردیم یکی از انحرافات که در جنبش مارکسیستی مرسوم است نادیده گرفتن نقش تعیین کننده فرهنگ در انقلابات کارگری است. اینان معتقدند که اقتصاد همه چیز است و اگر پرولتاریا بتواند برنامه اقتصادی خود را در جامعه پیاده کند، سوسیالیسم را در جامعه مستقر کرده است. این بحث مارا به یاد جمله های انگلس در این مورد می اندازد که " ... بنا بر درک ماتریالیستی تاریخ، عنصر تعیین کننده نهایی در تاریخ،

تولید و تجدید تولید زندگی واقعی است. نه مارکس و نه من، هرگز چیزی بیش از این نگفته ایم. بنا بر این اگر کسی آنرا تحریف کند و بگوید عنصر اقتصادی تنها عامل تعیین کننده است، این نظریه را به یک عبارت بی معنی و مزخرف تبدیل کرده است. وضع اقتصادی پایه است ولی عناصر مختلف و روبنا شکلها ی سیاسی مبارزه طبقاتی و نتایج آن یعنی نهاد های که توسط طبقات پیروز بهسد

از یک جنگ موفق و غیره بنا میشود، شکلهای قضایی و حتی انعکاس تمام این مبارزات بالفعل در مغز شرکت کنندگانش، تئوری های سیاسی، اقتصادی، فلسفی، نظریات دینی و گسترش بیشتر آنها به سیستم های جزمی نیز اثرات خود را بر مسیر مبارزات باقی میگذارند و در بسیاری موارد در تعیین شکل آنها نقش غالب را ایفا میکنند

یکی دیگر از مسائل قابل بحث، تفاوت بین فرهنگ پرولتری (سوسیالیستی) و فرهنگ انتر سونیالیستی (کمونیستی) میباشد . فرهنگ انتر ناسیو نالیستی به معنی فرهنگ جهانی بشر و یا همان فرهنگ مختص جامعه کمونیستی میباشد . سیر تکاملی بشر نشان داده است که بشریت بصورت اجتناب ناپذیری در راه بین المللی کردن فرهنگ به پیش میرود . چهار چوب ملتها از بین میرود و فرهنگ واقعی انسانها بر کل جهان استوار خواهد شد .

فرهنگ عام بشری (فرهنگ انتر ناسیو نالیستی) تنها هدفش آزادی بشریت از بند استثمار انسان از انسان می باشد . این فرهنگ برای اولین بار استثمار انسان از انسان را نفی کرده و پویا ترین فرهنگ شناخته شده در تاریخ تکامل انسان میباشد .

پرولتاریا انقلاب نمی کند تا تنها اقتصادش را پیاده کند، پرولتاریا انقلاب نمی کند تا فقط فرهنگ بورژوازی را درهم کوبیده باشد، پرولتاریا انقلاب نمی کند تا فقط دولت خودش را تشکیل داده باشد، پرولتاریا انقلاب نمی کند تا تنها پرولتاریا را از بند نجات دهد، بلکه پرولتاریا انقلاب میکند تا انسان های سوسیالیست بسازد که آن انسانهای سوسیالیست بشریت را از بند استثمار انسان از انسان نجات دهند و انسانهای سوسیالیست تنها فرهنگ واقعی بشریت را پایه گذاری میکنند .

اما تفاوت فرهنگ پرولتری (سوسیالیستی) با فرهنگ انتر ناسیو نالیستی (کمونیستی) در اینست که اولی متعلق به جامعه بی طبقه است یعنی دورانی که هنوز تضاد اصلی تضاد انسان با انسان است و هنوز طبقات در جامعه وجود دارند، در حالیکه دیگری (فرهنگ انتر ناسیو نالیستی) متعلق به جامعه بی طبقه است، یعنی دورانی که تنها تضاد، تضاد انسان با طبیعت است و مالکیت خصوصی دیگر مفهومی ندارد .

بنابراین همانطوریکه جامعه کمونیستی تکامل منطقی جامعه سوسیالیستی است (ولی خود آن نیست) پس فرهنگ جامعه کمونیستی یعنی فرهنگ عام بشری یا فرهنگ انتر ناسیو نالیستی بشر، تکامل فرهنگ پرولتری یا همان فرهنگ سوسیالیستی است (ولی خود آن نیست) .

در مورد فرهنگ انتر ناسیو نالیستی همینقدر میتوان گفت که متعلق به جامعه بی طبقه است و کلیه اهدافش در خدمت حل تضاد انسان با طبیعت است . هرگونه پیش داوری از قبیل اینکه زبانها در این دوره یکی خواهد شد، و یا نژاد های مختلف از بین خواهد رفت و برخوردی آید، سوسیالیستی نیست .



شایگان یار وفادار ملت

"یک دموکرات معتقد و مصمم بود نه یک لیبرال مرد د و متزلزل" وقتی انقلاب مردم ایران پیروز شد، علیرغم تمام تبلیغات انحصار طلبانه و دسائیس مزورانه " میراث خواران انقلاب " که بمنظور انحراف افکار عمومی در زمینه های مختلف و از جمله در رابطه با ریاست جمهوری صورت گرفت. ملت ایران شایسته ترین کاندیدای ریاست جمهوری را دکتر شایگان معرفی کرد و بسراغ این یار پیرو وفادار مصدق رفت زیرا شایگان تنها شخصیت بزرگ ملی بود که مورد قبول و احترام مبارزترین متمدنی و کلیه نیروهای دمکراتیک ایران قرار داشت. و این طبیعی ترین گزینش و بی پیرایه ترین پذیرش بود زیرا:

وقتی سایرین سنگر مبارزه را بهر دلیل عذرو بهانه ای ترک کردند، شایگان با وجود پیری و ضعف جسمی همچنان پاب پای رزمندگان جوان و پسر توان بمبارزه خستگی ناپذیر خود ادامه داد.

وقتی دردوران اختناق بیشتر سیاستمداران کشور لب فرو بستند و از سازمانهای متمدنی و انقلابی فاصله گرفتند شایگان تا سرحد امکان بهمکاری و هم گامی با این نیروهای نوین و امید آفرین صحنه مبارزات سیاسی ایران ادامه داد.

وقتی دیگران، نیروهای چپ و انقلابی ایران را طرد و نفی میکردند شایگان همچون پدری مهربان این فرزندان برومند و رزمنده وطن را زیر چتر حمایت معنوی خود داشت و از جمله اکثر جشن ها و کنگره های کنگد راسیون جهانی دانشجویان ایران که در آن روزهای سیاه سنگر بزرگ مبارزه بود با پیامها و شادباشهای او آغاز میگردد، وقتی دیگران بمنافع فردی و گروهی و طبقاتی خود می اندیشیدند، شایگان از منافع همگان و حقوق دمکراتیک

مردم ایران دفاع میکند .

و بالاخره وقتی اکثریت دست اندرکاران سیاست با اظهاراتی محافظه کارانه و حسابگرانه باصطلاح هم به نعل میزدند و هم به میخ ، شایگان با قاطعیت و صراحت کلام از مواضع ترقیخواهانه و دمکراتیک خود و استادش مصدق دفاع میکرد .

مصاحبه ها ، سخنرانی ها ، پیامها ، مقالات ، نامه ها و اعلامیه های بیشمار او در سراسر دوران اختناق محمد رضا شاهی موید این مدعاست .
از لای لای آنها پاره ای از گفته هایش را نقل میکنیم :

در یک مصاحبه مطبوعاتی در مورد تجربه از شکست مصدق چنین میگوید :

" . . . بنظر من بزرگترین درسی که شکست مصدق به ما داد این بود که در کشورهایمانند ایران هرگز نباید از نقش مخرب ارتش غافل بود و بنابراین باید سازمان ارتش را طوری ترتیب داد که از مردم و متکی بر مردم باشد که در آن امکان کودتا وجود نداشته باشد ."

در رابطه با تلاشهای مصالحه گرانه و مسالمت جویانه ای که قبل از انقلاب صورت میگرفتند ، در تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۵۶ در اعلامیه اش پس از طرد و مذمت تلاشهای سوداگرانه ای که مردم را دعوت بآرامش و سازش با استبداد و قبول نیرنگ تازه امپریالیسم میکرد ، چنین نوشت :

" ولی همه باید بدانند که ایرانی وطن پرست دست از مبارزه برای استرداد حقوق از دست رفته خود بر نخواهد داشت و آرام نخواهد نشست و تغییر مشکوک ظاهری را بجای تغییر اصل نخواهد گرفت ."

آزادخواهان متوجه هستند که هر تغییری که منبع آن غیر ملت ایران باشد بنفع خود ایجاد کننده آن تغییر است نه مردم ایران .
و بلافاصله در پاسخ سست عنصرانی که همواره مبارزات خلقها را خاسته را تخطئه میکنند و هر قیام و انقلابی را معلول و محصول تصمیمات و سیاستهای قدرتهای بزرگ جهانی میخوانند چنین مینویسد :

" هر تغییری پیش آمده یا پیش آید و بدست هر قدرتی صورت گرفته باشد در اثر و نتیجه مبارزات و فداکاری های خود مردم ایران یعنی کسانی است که جان خود را بوسه این کار گذاشته ، بافتخار شهادت در راه حقوق رسیده اند یا به شکنجه و زندان ستمکاران دچار شده اند و یا هنوز دچار هستند یا آنها که از همه چیز صرف نظر کرده و عمر خود را به مبارزه برای تامین حکومت مردم اختصاص داده اند ."

در مورد زندگی خود و رهنمود به نسل جوان طی مصاحبه مطبوعاتی ۱۳ خرداد ۱۳۵۸ چنین میگوید :

" متأسفانه کسالت مانع از آنست که بتوانم در بسیاری از مجامع مبارزاتی بانجام وظیفه بپردازم . معهذاً جزئی توانی را که در من باقی مانده

است مایل نیستم به هیچ کاری بجز فعالیتهای مبارزاتی مبدول دارم . من که در رشته حقوق تحصیل کرده ام و در جوانی همه کوشش خود را در این رشته ، در تدوین و وکالت ، بکار برده ام باین امر واقف گشتم که یک فرد آگاه نمیتواند در جامعه ای که ظلم و ستم بر مردم حاکم است و آزادی و استقلال موجود نیست فقط بکارهای علمی بپردازد و بهمین جهت بود که در مبارزات ملی کردن صنایع نفت در مکتب دکتر مصدق شرکت کردم و البته چون این امر موافق منویات شاه خادم به اجنبی هان بود بزندان افتادم و تبعید شدم . در تبعید نیز دیگر چیزی برای من ارزش نداشت بجز مبارزه علیه رژیم دیکتاتوری مطلق بر وطنم . در این مدت بخاطر اینکه ملت ایران بتواند رژیم شاه را ساقط کند و دست امپریالیسم را از وطن ما کوتاه نماید دائما در تلاش بودم . حال که ملت ایران موفق گشته وظیفه خود میدانم که همه کوشش خود را در جهت روشن نگاه داشتن شعله های این نهضت ملی بکار بوم و هدف دیگری در زندگی ندارم .

و دوست و دشمن میدانند که شایگان در این رابطه نیز جز حقیقت محض سخنی نگفته است و همه ما شاهد شرکست این پیر آزاده در مبارزات ضد امپریالیستی و ضد استبدادی بوده ایم .

و هنگامیکه این دموکرات واقعی پس از سقوط رژیم سلطنتی از مهاجرت دراز مدت خود بایران بازگشت و استبداد تازه و محیط وحشت و تروری را که در ایران بوجود آمده بود مشاهده کرد ، بآرد بگر آزاد مردانه در صدد دفاع از اصول عقیدتی خود برآمد و طی اعلامیه ای که در رابطه با تعطیل مطبوعات و ایجاد محیط رعب و وحشت و سلب آزادیهای دمکراتیک منتشر ساخت ، چنین گفت :

" بنده از ملت ایران اجازه میخواهم که در این مورد نظر خود را اظها رکنم . چه اگر این کار رانگم همه آزاد بخواهان حق دارند سرا نکوهش کنند چون آزادی در معنی خطر است و من در مورد این مسئله سکوت کرده ام .

... من این حرف را خطاب به همه مردم زحمتکش به همه مردم آزاده و آزاد بخواه میزنم . من عمر خود را کرده ام ولی در این هفتاد سال اگر یک چیز یاد گرفته ام همین احترام به آزادی بوده است ، حفاظت از آزادی بوده است ، مبارزه برای آزادی بوده است . و از خود گذشتگی و سماجت در حفظ آزادی .

انقلاب ایران بهارزانی پیروز نشد ، ۲۵ سال مبارزه ۲۵ سال ترور و خفقان ، ۲۵ سال اعدام و شکنجه ، ۲۵ سال توهین و حقارت ، ۲۵ سال گرسنگی و ذلت و بالاخره هزاران شهید مارا به امروز رسانده است . در روز تولد دکتر مصدق در دانشگاه صنعتی تهران خطاب به هموطنانش

میگوید :

" عزیزان من . آزادی برادرانمان را گرامی دارید . به دام این که نظر من صحیح است و دیگران همه غلط میگویند نیفتید . ملت ما به این سادگی نخواهد توانست راه حلهای مناسب را برای رفع همه اشکالهای موجود پدید کند . نظرهای مختلف باید به بحث با هم بپردازند تا خوب و بد از هم جدا شوند . چرخهای وسیع این جامعه را باین سهولت نمیتوان به راه انداخت . اگر مسایل باین سادگی بود که اصلا این همه سال مبارزه برای آزادی وجود نداشت . . . "

و در مصاحبه ای که با روزنامه پیغام امروز مورخ یکشنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۸ به عمل آورد در پاسخ این سؤال که " در مورد شورای نگهبان قانون اساسی چه نظری دارید ؟ "

با نهایت قاطعیت در برابر انحصار طلبان موضع گیری میکند و صریح و بی پیرایه میگوید :

" میدانید بوجود آورنده دموکراسی مردم هستند و معنای یک دموکراسی واقعی باید حکومت مردم بر مردم باشد . این مردم هستند که بر تمام شئون دموکراتیک نظارت دارند . از اینرو ذکر شورای نگهبان قانون اساسی آنهم با حق و تو، زائد بنظر میآید . اگر مجلس منتخب مردم باشد و مردم بتوانند آزادانه بر روی آن نظر داشته باشند همچنین اگر رئیس جمهور از طریق رای مستقیم مردم در شرایطی آزاد و دموکراتیک انتخاب شود مردم بشورای نگهبان قانون اساسی احتیاج ندارند . "

در همین مصاحبه در رابطه با سایر نقایص پیش نویس قانون اساسی کذائشی میگوید :

" مورد دیگری که بسیار مهم است و ضامن استقلال و آزادی ایران میباشد و من در فراخوانم نیز ذکر کرده ام ، مسئله خود مختاری و انجمن های ایالتی و ولایتی میباشد . در این متن پیش نویس به مسئله خود مختاری برادران کرد ، بلوچ و . . . اشاره ای نمیشود و در نتیجه حقوق طبیعی آنان در مد نظر نیست . باید در قانون اساسی جدید ، تدابیری اندیشید تا در چارچوب آن هم حقوق برادران کرد ، ترک ، بلوچ و عرب . . . تامین شود . وهم حاکمیت ارضی دولت مستقل و آزاد ایران تامین گردد . "

دکتر شایگان بهنگام ترک ایران که بمنظور ادامه معالجه صورت میگرفت گفت :

" مبارزه علیه امپریالیسم ، وظیفه ملی همه وطن پرستان است . من

بسهام خود در این مبارزه شرکت کرده ام و خواهم کرد . "

و در این آخرین لحظات اقامت در وطنش باردیگر بمردم درس پایداری و مقاومت میدهد و بهنگام تودیع میگوید :



" امید وارم علیرغم فشارهای واهانت ها هیچ کس از مبارزه در راه آزادی و استقلال منصرف نگردد . بنده نیز تا جان در تن دارم در این راه مبارزه خواهم کرد . "

شایگان بوعده خود وفا کرد و تا جان در بدن داشت بمبارزه ادامه داد و این مبارزه بامرگ او در روز ۱۱ مه ۱۹۸۰ به پایان رسید .
یادش زنده و راهش پاینده باید .

" علم و جامعه "

بدینوسیله از همه علاقمندان دکتر سید علی شایگان شیرازی که ابراز محبت کرده و در مجلس یادبود آن شادروان شرکت کرده اند و باتلفنی و تلگرافی و یا با ارسال نامه لطف خود را بیان کرده و در واقع نشان داده اند که آزادپنخواهی و مبارزه در راه استقلال ایران را ارج میگذارند ، تشکر میکنیم .

خانواده شایگان



خانواده محترم شایگان

درگذشت سرباز خستگی ناپذیر سنگر آزادی و مبارزه ضد امپریالیستی ، دکتر شایگان را تسلیست میگوئیم .
خاطره مبارزات دکتر شایگان که بر علیه هر نوع تجاوز به حقوق دموکراتیک ملت ایران ، پیگیر و استوار تا دم مرگ ادامه یافت .
در ادامه مبارزات توده های زحمتکش ایرانی و در پی پیروزی نهائی ، جاودان خواهد بود .

دانشجویان ایرانی در نیویورک پلا تفرم چسپ

شرکت چاپ «دل آرش»

DELARASH, INC.

2262 Hall Place, N.W. Suite 104

Washington, D.C. 20007

Tel: 333-8190, 91

حروفچینی ، طراحی گرافیک و چاپ
به زبانهای فارسی ، عربی و انگلیسی

«دیکتاتوری پرولتاریا» یا «دیکتاتوری بر پرولتاریا»

حوادث اخیر لهستان و درگیری روزمره ولی درازمدت کارگران این کشور با دستگاه حکومتی آنجا موجب آن شده است که بحث در باره دیکتاتوری پرولتاریا بار دیگر بشدت مطرح گردد و این سوال پیش میآید که آیا از دیکتاتوری پرولتاریا یا "دیکتاتوری بر پرولتاریا" سخن در میانست؟ بدیهی است که در این میان طبق معمول نه میتوان به اخبار رسانه های عمومی دنیای غرب اعتماد کرد و نه به توجیهات و تفسیرهای دستگاههای تبلیغاتی بلوک شرق و همچنین بدیهی است که از یکسو طمس داران شوروی سعی میکنند حتی الامکان موضوع را بسکوت برگزارد نمایند و در صورت لزوم موضوعاتی را از قبیل آنکه دست سازمانهای جاسوسی غرب در کار است و یا اینکه تحریکات کلیسای کاتولیک به ماجرا دامن زده است، عنوان میکنند و از سوی دیگر مخالفین شوروی به هر عنوان و تحت هر پوششی درصددند که از این موضوع بنفع خود استفاده نمایند. اگرچه این ضد و نقیض گوئیها تا حدودی موجب سردرگمی شده اند لکن در هر صورت و بهر علت، ما شاهد کشمکش روزمره کارگران و کشاورزان لهستان با دولت این کشور میباشیم و هرآینه کارهای باریکتر بکشید احیانا شاهد درگیری شدید آنها با ارتش سرخ شوروی و سایر کشورهای پیمان ورشو خواهیم بود. و بهر تقدیر این رشته سلسله دراز خواهد داشت.

مانه تبلیغات کشورهای عضو پیمان ورشو را ملاک قضاوت خود قرار میدهیم و نه تحریکات جهان غرب و نه حملات سایر مخالفین شوروی را. ولی این سئوالات برای ما مطرح میباشند که چرا میلیونها کارگر لهستانی علیه دولت خود دست به اعتصاب میزنند؟ چرا این اعتصابات مورد تهدید ارتش کشورهای هم

پیمان لهستان قرار میگیرند ؟ و بالاخره اینکه چرا کشوری نظیر لهستان بایستی ۳۰ میلیارد دلار بدهکاری داشته باشد ؟

بنظر ما، مارکسیستهای متعهد جهان باید بدون حسب و بغض این مسایل را مورد بررسی قرار دهند و بعد افعات یا حملات شعارگونه و تهیجی اکتفا ننمایند .

ما بسهم خود بعنوان یک نشریه مستقل چپ، با طرح مسئله دیکتاتوری پرولتاریا یا دموکراسی سوسیالیستی این بحث را آغاز میکنیم و در شماره های بعد به نقل نظرگاههای مختلف در باره لهستان خواهیم پرداخت .

" علم و جامعه "

در حال حاضر تبلیغات زهر آگینی که در جوامع سرمایه داری علیه " دیکتاتوری پرولتاریا " صورت میگیرد ابعاد آنچنان وسیعی بخود گرفته که حتی بسیاری از طرفداران سوسیالیسم علمی را نیز به انعطاف پذیری نسبی معقول و حتی انحرافات اصولی کشانده و عده ای از آنها را به تفسیرهای پیچ و بی پایه ای واداشته است . این تبلیغات در اثر عوامل مختلف و متعددی تا حدود زیادی موثر واقع شده اند که عمدتاً عبارتند از :

۱ - آرایش ریاکارانه ای که فرهنگ مسلط بورژوازی از دموکراسی بورژوازی نموده و مینماید و مزورانه آنها بعنوان آرمان عالی بشری معرفی کرده و دیکتاتوری پرولتاریا را بعثابه فاجعه ای برای اجتماعات بشری قلمداد میسازد .

۲ - دیکتاتوری های فردی و احیاناً گروهی ای که در بسیاری از کشورهای سوسیالیستی بنام دیکتاتوری پرولتاریا انجام میگیرد و دفاع نابخردانه و زیان بخش مجد و بین کیش شخصیت از دیکتاتوریهای فردی

۳ - خاطرات تلخ و دردناک توده ها از دیکتاتوری های جوامع طبقاتی

۴ - تئوریهای انحرافی رویزیونیست هائی از قبیل برنشتاین و کائوتسکی و پیروان آنها مبنی بر لزوم حذف دیکتاتوری پرولتاریا از سیر تکاملی جوامع بشری بسوی جامعه کمونیستی .

۵ - عدم آگاهی لازم و کافی گروه کثیری از طرفداران سوسیالیسم و ناتوانی آنها در توضیح و تشریح دیکتاتوری پرولتاریا و عدم مقابله قاطعانه و منطقی با سمپاشی های بورژوازی و برخورد غیر علمی و در مواردی ناصادقانه با اشتباهات برخی از جنبش ها و جریانات ظاهراً سوسیالیستی و غیره .

این عوامل موجب شده اند که تصویر کاذبی از دیکتاتوری پرولتاریا در اذهان عمومی ترسیم گردد . بورژوازی تا زمانی که قادر باشد منافع طبقاتی خود را حفظ نماید ضوابط و مقررات دموکراسی را تا حدودی مراعات میکند و بمجرد اینکه منافع حیاتی در معرض خطر قرار گیرد ، با خشونت هرچه تعامرات آنها را از بین میبرد . برای روشن تر شدن موضوع ، لازمست ابقاً اجمالاً به بررسی دموکراسی بورژوازی و دموکراسی سوسیالیستی بپردازیم :

دموکراسی بورژوازی که در مقابل شکل فئودالی - استبدادی حکومتی بیک پیشرفت تاریخی محسوب می‌شود، در دوران تکوین خود با سطح نیروهای مولده و مناسبات تولیدی ایکه آنرا مطالبه میکرد در انطباق بود و در خدمت تکامل جامعه قرار داشت و زحمتکشان توانستند بیک سلسله از حقوق و آزادیهای دموکراتیک نایل آیند که عمده ترین آنها عبارت بودند از آزادی - تشکل سیاسی، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، آزادی بیان، تجمعات و مطبوعات و غیره. این حقوق دموکراتیک بنحو گما بیش روشنی در قوانین اساسی کشورهای بورژوازی منعکس شدند.

دموکراسی بورژوازی بر پایه مالکیت سرمایه داری بروسایل تولید

استوار میباشد و بدیهی است که در حوزه سیاست - که دموکراسی بورژوازی در چارچوب آن محدود میباشد - نمیتواند کاملا موثر بوده و عملا امکان پذیر باشد زیرا قدرت اقتصادی، شالوده قدرت سیاسی را تشکیل میدهد و باین جهت وقتی خلق صاحب وسایل تولید نباشد، حکومت خلق نیز نمیتواند مطرح باشد و باین ترتیب مفهوم واقعی دموکراسی که بزبان یونانی بمعنی حکومت خلق است بخسودی خود منتفی میگردد.

هر نوع دموکراسی بورژوازی - ولو آنکه تکامل یافته نیز باشد - نهایتا به تلاش بورژوازی برای تحصیل سود ختم میشود. لنین میگوید:

"در سیستم سرمایه داری با حکومتی سروکار داریم که بمفهوم واقعی دستگاه خاصی برای سرکوبی یک طبقه بوسیله طبقه دیگر بسوده و در واقع اقلیتی است که اکثریت را در دست دارد. امری نظیر سرکوبی سیستماتیک اکثریت استثمارشدگان بوسیله اقلیت استثمارگران، برای آنکه موفقیت آمیز باشد طبعا مستلزم بزرگترین شقاوتها و ستم سبعانه بوده و دریائی از خون لازمست تا انسانها از طریق آن در برده داری، سرواژ و کار اجرتی راه خود را طی کنند"

(جلد ۲۵ آثار لنین صفحه ۴۷۷)

علیرغم تمام محدودیتهای دموکراسی بورژوازی، معینا وجود آن برای مبارزه طبقه کارگر و تمام زحمتکشان در کشورهای سرمایه داری بمنظور کسب حقوق و آزادیهای دموکراتیک هرچه بیشتر - واجد اهمیت میباشد و زمینه ای برای آنست که توده های خلق تحت رهبری طبقه کارگر بتوانند خود را متشکل سازند و در نتیجه، سازمان دموکراسی بورژوازی را به تشکیلات واقعی خلق مبدل سازد و گذار به سوسیالیسم را تحقق بخشند. ماهیت کمتر یا بیشتر افسانه مانند دموکراسی بورژوازی با گذار سرمایه داری به مرحله امپریالیسم بوضوح آشکار میشود و دیکتاتوری بورژوازی - انحصاری (یعنی دیکتاتوری اقلیت کوچکی براکثریت مردم) بوسیله تشکیلات دموکراسی (مجالس) فقط صرفا برحسب ضرورت پوشیده میماند. توسعه سرمایه داری انحصاری دولتی، از یک طرف با از بین رفتن حقوق و آزادیهای دموکراتیک زحمتکشان و از طرف دیگر با گرایشهای رشد یابنده فاشیستی مربوط میباشد.

آرمانهای دموکراسی بوسیله ایدئولوژیهای امپریالیسم تحریف میشوند. فئوآبسط اساسی دموکراسی از قبیل حاکمیت خلسق و آزادی و برابری به یک سلسله اصول تشریفاتی از قبیل وجود چندین حزب سیاسی، حق وجود "اقلیت"، تقسیم ارگان قدرت (مقننه، اجرائیه و قضائی)، اصل اکثریت، اجرای قانون اساسی، انتخابات و غیره وابسته میباشند.

در سرمایه داری انحصاری دولتی، مبارزه بخاطر دموکراسی، محتوای تازه‌ای پیدا میکند. در نتیجه تشدید تضاد میان مونیپلها و خلسق، پیروسه افتراق در طبقه بورژوازی و آگاهی بورژوازی، مبارزه برای دگرگونی‌های دموکراتیک و بخاطر از بین بردن سلطه نامحدود بورژوازی بزرگ با منافع اکثریت عظیم خلق در انطباق در میآید.

محتوی دموکراسی بورژوازی در تمام فرماسیونهای اجتماعی ماقبل سوسیالیستی سلطه طبقاتی ایست که بوسیله دولت اجرا میگردد. "دموکراسی بورژوازی" در واقع مترادف "دیکتاتوری سرمایه" است.

دموکراسی سوسیالیستی

در "مانیفست حزب کمونیست" که بوسیله مارکس و انگلس نوشته شده است چنین میخوانیم:

"... نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت از ارتقاء پرولتاریا به طبقه حاکمه و بدست آوردن دموکراسی است. پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم بقدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه ابزار تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریا - که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است - متمرکز سازد و با سرعتی هرچه تمامتر بر حجم نیروهای مولده بیفزاید."

البته این کار در ابتدا ممکن است تنها با دخالت مستبدانه در حقوق مالکیت و مناسبات تولیدی بورژوازی یعنی با کمک اقداماتی انجام گیرد که از لحاظ اقتصادی نارسا و نااستوار بنظر میرسند ولی در جریان جنبش، خود به خود نشو و نما یافته و بکاربردن آنها بمثابه وسایلی برای ایجاد تحول در کلیه شئون تولید، امری اجتناب ناپذیر است. (صفحه ۶۷)

در "مانیفست حزب کمونیست" همچنین آمده است: "بدیهی است که این اقدامات در کشورهای گوناگون متفاوت خواهد بود. سپس اقداماتی که می‌توانند در "پیشرفته‌ترین کشورها" بمرحله اجرا درآیند در ده ماده ذکر شده‌اند و بدنبال آنها نوشته شده است که:

"هنگامیکه در جریان تکامل، اختلافات طبقاتی از میان برود و کلیه تولید در دست اجتماعی از افراد متمرکز یابد، در آنزمان حکومت عامه جنبه سیاسی خود را از دست خواهد داد. قدرت حاکمه سیاسی بمعنای خاص کلمه عبارتست از اعمال زور متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر و اینکه از راه یک انقلاب، خود را به طبقه حاکمه مبدل

کند و بعنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی، شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات بطور کلی و در عین حال سیادت خود را هم بعنوان یک طبقه از بین میبرد. بجای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تناقضات طبقاتی، اجتماعی از افراد پدید میآید که در آن تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آن آزادانه همگان است.

سؤال اینست که آیا یک کشور بعد از گذشت چند نسل از انقلاب سوسیالیستی هنوز "ابتدا"ی کار است؟ و آیا باز میان رفتن اختلافات طبقاتی و اقتصاد کلیه وسایل تولید بدست پرولتاریا نبایستی دموکراسی سوسیالیستی را انتظار داشت؟

بنظر ما فقط با پاسخ باین سئوالات اساسی و حیاتی است که میتوان تبلیغات مزورانه بورژوازی و دنیای سرمایه داری را خنثی کرد و بیم و هراسی را که این تبلیغات زهر آگین در دل عناصر ناآگاه افکنده اند ذایل ساخت.

بدیهی است با شعار پراکنی و استناد به "کلمات قصار" این و آن نمیتوان مسئله را حل کرد و با حربه اتهام و تکفیر ایدئولوژیک همانند شیوه های متافیزیکی و متدهای جزمی سنتی نمیتوان به سئوالات افرادی که صادقانه بخواهند این مسایل میپردازند پاسخ داد. اگر مارکسیستهای متعهد خود را - موظف با قناعت توده ها و دادن پاسخ های منطقی و تشریح مسایل مارکسیستی ندانند آنوقت میدان برای مرتجعین و شیادان بورژوا باز خواهد ماند و به یکه تازیهای ویران گرانه خود همچنان ادامه خواهند داد.

روشنگری مارکسیستی بر پایه تجزیه و تحلیل دیالکتیکی و بر بنیاد اصول سوسیالیسم علمی، مبرم ترین وظیفه و مهمترین فریضه سیاسی - مبارزاتی معتقدین به مارکسیسم است و عدول از انجام این وظیفه بسبب عذر و بهانه ای نه تنها نامعقول و غیر علمی بلکه ناصادقانه و زیان بخش است و در شان پویندگانه راه بنیان گذاران سوسیالیسم علمی نمیشود.

در نظام سوسیالیستی، توده های خلقی با درست گرفتن وسایل تولید، صاحب تمام اجناس مادی و ثروت های فرهنگی جامعه میشوند و باین ترتیب شالوده عینی حکومت واقعی خلق بوجود میآید. کیفیت دموکراسی سوسیالیستی عبارت از این باشد که دموکراسی سوسیالیستی بر اساس رشد آگاهانه نیروهای مولده ای - که در اثر مناسبات تولیدی جدید میسر میشوند - و با برنامه ریزی های صحیح که شامل تمام زمینه های زندگی بویژه خود تولید میباشد، تحقق پذیرد.

ماهیت دموکراتیک حکومت طبقه کارگر و متحدین آن با دیکتاتوری (اکثریت مردم بزرگ اقلیت کوچک مالک و سرمایه دار) مغایرت ندارد و لزوم دیکتاتوری طبقه کارگر صرفاً در رابطه با اقدامات مخرب و اختلال گرانه یونسک

اقلیت کوچک استثمارگر میباشد . این دیکتاتوری فقط در چارچوب اهداف سوسیالیستی مجاز است و بایستی میان این الزام و جبر خود کامگی غیر سوسیالیستی خط کشی قاطع و صادقانه ای صورت گیرد .

انگلس در ۱۸ آوریل ۱۸۸۳ در پاسخی که بمناسبت درگذشت مارکس ، به فیلیپ پاتن دبیر " اتحادیه عمومی کار " در نیویورک مینویسد ، در رابطه با انقلاب پرولتری و قهر دولتی چنین مینویسد :

" مارکس و من از ۱۸۴۵ معتقد بودیم که یکی از نتایج نهائی انقلاب پرولتری آینده ، زوال تدریجی تشکیلات سیاسی است که دولت نامیده میشود . منظور اصلی این تشکیلات همواره این بوده است که ستم اقتصادی اقلیت منحصراً متمول بر اکثریت زحمتکش را از طریق قهر مسلحانه تضمین نماید . با از بین رفتن یک اقلیت منحصراً متمول ، ضرورت ستم قهرآمیز مسلحانه یا قهر دولتی از بین میرود "

سؤال اینست که آیا هنوز این اقلیت منحصراً متمول در کشورهای پیمان ورشو وجود دارند ؟ پاسخ مثبت باین سؤال تائیدی بر ادعای مخالفین شوروی است و نفی آن باگسترش دستگاه دولتی در شوروی و سایر کشورهای پیمان ورشو مغایرت دارد .

ولنین نیز در همین رابطه میگوید :

" در دوران گذار از سرمایه داری به کمونیزم ، سرکوبی ضرورت دارد - ولی این سرکوبی اقلیت استثمارکننده بوسیله اکثریت استثمارشده میباشد . یک دستگاه خاص و یک سیستم خاص برای سرکوبی ، یعنی دولت هنوز ضروری است . ولی ، این دولت در دوران گذار است و دیگر دولت بمفهوم واقعی آن نیست . بزانون در آوردن اقلیت استثمارگر بوسیله اکثریت بردگان اجرتی دیروز ، موضوع نسبتاً آنچنان ساده ایست که بمراتب کمتر از سرکوبی قیامهای بردگان ، سرفها و کارگران اجرتی قربانی خواهد داشت و بمراتب برای بشریت ارزانتر تمام خواهد شد . و این امر با تعمیم دموکراسی به اکثریت عظیم خلق آنچنانسان سازگار است که ضرورت وجود دستگاه خاصی برای سرکوبی منتفی میگردد . البته استثمارگران بدون وجود دستگاه بسیار پیچیده‌ای برای اجرای این وظایف قادر به سرکوبی خلق نیستند ولی مردم میتوانند با " دستگاه " بسیار ساده‌ای و حتی تقریباً بدون دستگاه خاصی استثمارگران را بزانون در آورند یعنی صرفاً بوسیله سازمان دهی توده‌های مسلح .

(صفحه ۴۷۷ جلد ۴ آثار ولنین)

ولی آیا این اعتقاد ولنین به دموکراسی سوسیالیستی تحقق یافته است ؟ هرآینه پاسخ باین سؤال مثبت باشد بلافاصله و بطور اجتناب ناپذیری این سؤال مطرح میشود که پس دستگاه عریض و طویل و بفرنج و پیچیده دولتی در کشورهای سوسیالیستی چه مناسبتی دارد . مکن است ادعا شود که تا زمان استقرار

کامل سوسیالیسم بر سراسر جهان لزوم وجود دستگاه عریض و طویل دولتی در کشورهای سوسیالیستی غیر قابل انکار میباشد. صرفنظر از آنکه نه لنین و نه مارکس و انگلس چنین شرطی را قابل نشده اند، اصولاً طرح چنین مسئله ای به معنی نفی نظریات بنیان گذاران سوسیالیسم علمی نیز میباشد زیرا آنها را بسا اتویسی و خیالپردازی کاری نبوده است و مراحل تکاملی مختلف جوامع موجود بشری با تحقق این خیالپردازی مغایرت دارد. و در صورتیکه پاسخ به سؤال فوق منفی باشد باید دید که بچه جهت چنین شده است؟ آیا بوروکراسی دولتی عمداً و یا اضطراراً جانشین دموکراسی سوسیالیستی یعنی حاکمیت خلق گردیده است؟ بدیهی است که این سئوالات میتوانند و باید صرفاً برای سوسیالیستها مطرح باشند زیرا بورژواها بسادگی بانفی و انکار نظریات مارکس و انگلس و لنین قضیه را برای خود حل میکنند و بهمین جهت نیز بضرورت امدی دولت و دستگاه حکومتی، بمثابة ابزار ستم طبقاتی معتقد میباشند.

در درون گذار از دموکراسی سرمایه داری (که در واقع دیکتاتوری سرمایه است) به سوسیالیسم، دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا بایستی مترادف یکدیگر باشند. در غیر اینصورت دیکتاتوری واقعی پرولتاریا مسخ شده و دموکراسی سوسیالیستی هرگز تحقق نخواهد یافت.

باید صادقانه به بررسی این موضوع پرداخت که ایده حذف دوران دیکتاتوری پرولتاریا از سیر تکاملی جوامع بسوی نظام کمونیستی - که بدون شک نه تنها انحراف از مارکسیسم بلکه بمعنی مسخ و حتی نفی آنست - بچه جهت در جوامع پیشرفته صنعتی و حتی در احزاب کارگری طرفداران زیادی پیدا کرده است؟ آیا میتوان با ساده گرائی گناه این موضوع را فقط به گردن رهبران احزاب سوسیالیستی و اتحادیه های کارگری و یا روشنفکران و تجدید نظر طلبان رنگارنگ انداخت؟ آیا عنوان کردن این مطلب که مثلاً کارگران فرانسه و انگلستان یا شوروی فریب دستگاه رهبری خود را خورده اند بمعنی توهین به نیروی ادراک و قوه تشخیص پرولتاریای کشورهای صنعتی نیست؟ و آیا اصولاً اینگونه توجییهات سطحی و غیر علمی با مارکسیسم و دیالکتیک آن - حتی شباهتی دارند؟

دموکراسی سوسیالیستی باید شامل تمام سیستم حکومتی و ضوابط اجتماعی آن و تشکیلاتی باشد که زحمتکشان بوسیله آنها قدرت حکومتی را اعمال میکنند. ارگانهای حکومتی، وحدت نیروهای ملی، شوراهای اجتماعی، کمیته های تولیدی، کمیسیونهای مخصوص رسیدگی به اختلافات، اتحادیه های کارگری باشبکه های وسیع و کمیسیونها و کمیته ها و سایر اشکال سازمانی آن، کلیه تشکیلات توده ای و همچنین تمام انواع فعالیتهای توده ها برای تحقق مصالح اجتماعی، اینها اجزای دموکراسی سوسیالیستی را تشکیل میدهند و بدیهی است که تمام آنها باید تحت رهبری حزب پرولتاریا که بشیوه ای دموکراتیک انتخاب شده باشد، قرار داشته باشند.

در دموکراسی سوسیالیستی، مجلس نمایندگان خلق باید بعنوان ارگان قدرت حکومتی بر مجموعه سیستم نظارت کامل داشته باشد و در پروسه تکاملی ساختار سوسیالیستی بایستی همواره برا همیت مجلس نمایندگان خلق افزود شود. ولی آیا واقعا چنین شده است؟ مجلس نمایندگان خلق یعنی شورای واقعی زحمتکشان - باید در دموکراسی سوسیالیستی با خلق در ارتباط دائم و نزدیک قرار داشته باشد و بر اقدامات لازم در زمینه های مختلف و مسئولیتهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و غیره نظارت کامل داشته باشد و اجرای آنها را سازماندهی کند. جوهر دموکراسی سوسیالیستی واقعا در همین ترتیب و تنظیم حیات اجتماعی بوسیله خود زحمتکشان نهفته است والا دیکتاتوری پرولتاریا وجود خارجی نخواهد داشت.

در دموکراسی سوسیالیستی باید تعداد روز افزونی از زحمتکشان و بالاخره تمام افراد جامعه سوسیالیستی به پروسه اجتماعی کشیده شوند و تنها بدینوسیله است که آگاهی انقلابی پرولتری اعتلا می یابد و توده های خلق بهتر میتوانند قوانین عینی جامعه را درک کنند و آگاهانه آنها را بنفع تکامل بیشتر جامعه بکار برند و غیر اینصورت ناهنجاریها ادامه یافته و راه حل غیر علمی آن در ادامه اعمال خشونت تجلی میکند، خشونتی که با شخصیت انسانی زحمتکشان آزاده جامعه سوسیالیستی مغایرت دارد.

درست است که توسعه دموکراسی سوسیالیستی و شرکت توده های خلق در رهبری دستگاه حکومتی سوسیالیستی، اقتصاد، فرهنگ و غیره مستلزم یک مرکزیت واحد میباشد تا بر بنیاد یک برنامه واحد امکان نیل به دستاوردهای سوسیالیستی بوجود آید لکن این مرکزیت واحد بایستی برگزیده زحمتکشان باشد، دموکراتیک باشد، دسته جمعی باشد والا کیش شخصیت و خود کامگی فردی مطرح میشود و متأسفانه همانطور که ملاحظه کرده ایم و میکنیم حتی موروثی میگردد و بالااقل به زبده گرائی منتهی میشود. لنین میگوید:

"... تنها کمونیسم است که میتواند یک دموکراسی واقعی کامل را ارائه دهد. هر قدر این دموکراسی کامل تر گردد، دیکتاتوری مزبور (دیکتاتوری پرولتاریا) سریعتر غیر ضروری میشود و خود بخود از میان خواهد رفت." (صفحه ۴۷۶ جلد ۲۵ آثار لنین)

آیا واقعا شاهد چنین سیر تکاملی ای هستیم؟
این بحثا ادامه خواهد داشت.

توضیح:

برای تهیه قسمتی از متن اصلی این نوشته از "فرهنگستان فلسفه" استفاده شده است، با این تفاوت که در آن منبع تاکید بر آنست که "چنین شده است"، حال آنکه در این نوشته صحبت آنست که "چنین باید باشد".

پایان کار رضا خان

در شماره های قبل با استفاده از منابع محدودی که در اختیار داریم مطالب مختلفی درباره چگونگی روی کار آوردن رضا خان توسط انگلستان نوشتیم و پاره ای اراجیفی را که پسر رضا خان در کتاب "پاسخ به تاریخ" بهم بافته بود مورد بررسی قرار دادیم. در این شماره که بشرح مختصر حوادث جنگ جهانی دوم در رابطه با ایران می باشد می پردازیم و باین ترتیب به "پایان کار رضا خان" می رسیم و باین سلسله مقالات خاتمه می دهیم. امید داریم چنانچه دوستان مطلع و صاحب نظر، اشتباهاتی در مطالب این سلسله مقالات وجود داشته است بما تذکر دهند. بدیهی است که ما خود به کمبود های این مقالات واقف بوده هستیم. ناگفته نماند که عده ای از دوستان صمیمی بحق بر ما خرده گرفته اند که در این سلسله مقالات برخلاف مشی کلی "علم و جامعه" به ناسزا گوئی پرداخته ایم و این روش از تاثیر و ارزش مقالات مزبور کاسته است. ضمن قبول این انتقاد صحیح خود را مجبور می بینیم که با صراحت اعتراف کنیم که شدت خشم و نفرت مردم وطن ما از دودمان پهلوی انگیزه تخطی ما از مشی کلی "علم و جامعه" بوده است و امید داریم که در نوشته های دیگر ما این "تخطی مجاز" تکرار نگردد.

"دکتر ناصر طهماسبی"

"برخلاف آنچه بعضی از صاحب نظران نوشته اند پدرم نسبت به هیتلر حسن نظری نداشت و نظرات سیاسی و نظامی او را خطرناک میدانست بهمین سبب علیرغم حضور تعداد قابل ملاحظه ای از متخصصین فنی آلمانی در ایران، بلافاصله پس از شروع جنگ دوم جهانی بیطرفی کامل ایران را اعلام کرد." (از کتاب "پاسخ به تاریخ" نوشته محمد رضا پهلوی، فصل دوم صفحه ۴۹)

اگر خوب باین جمله توجه کنید بسادگی به بی معنی بودن آن پی میبرید یعنی قسمت دوم جمله که با "بهمین سبب" شروع میشود ارتباط مستقیم و معقولی با قسمت اول آن ندارد و البته با سوابقی که از شیوه بیان نویسنده کتاب یعنی محمد رضا پهلوی داریم نیایستی اصولاً توقعی بیش از

این از وی داشته باشیم . بهر حال اصل قضیه یعنی . بهانه ای که متفقین برای حمله بایران دستاویز قرار دادند وجود همین "تعداد قابل ملاحظه متخصصین فنی آلمانی در ایران" بود که ما در زیر آنرا تشریح خواهیم کرد . از این گذشته این ادعا نیز همانند سایر نوشته ها و گفته های محمد رضا پهلوی دروغ محض است و چنانچه در زیر خواهیم دید پدر والاتباع نویسنده کتاب خیلی هم "حسن نظر نسبت به هیتلر داشته" و "نظرات سیاسی و نظامی" او را نه تنها "خطرناک" نمیدانسته بلکه توسط بلندگویان خود تبلیغ میکرد .

ممکن است این سؤال مطرح شود که چگونه رضاخان هم باصطلاح "نوکر انگلیسها" بوده و هم پای علم هیتلر سینه میزده است ؟ ما باین سؤال ضمن این مقاله پاسخ خواهیم داد .

همانطور که میدانیم با وجودیکه امپریالیسم انگلستان در ایران ریشه دوانده بود و از طریق شرکت نفت ایران و انگلیس و بانک شاهنشاهی شریانیهای مهم اقتصادی ایران را در اختیار گرفته بود ، معیناً رضاخان در سالهای آخر سلطنتش روابط بسیار حسنه ای با آلمان هیتلری داشت و نفوذ آلمانها در ایران رقیبی برای امپریالیسم کهنه کار انگلستان شده بود ، بطوریکه آلمانها علاوه بر اینکه در امور صنعتی و نظامی ایران بشدت رخنه کرده بودند از نظر سیاسی و اقتصادی نیز موفقیت های زیادی کسب کرده بودند از آن جمله یک آلمانی بجای دکتر میلیسپسوی معروف مستشار امور مالی ایران شده بود که همین شخص بعداً مدیر بانک ملی ایران گردید در کتاب "گذشته چرخ..." بنقل "از آمار سالیانه بازرگانی خارجی ایران در ۱۳۱۹" میخوانیم که :

"در سال ۱۳۱۷ (۱۹۳۷) آلمان مقام اول را در تجارت خارجی ایران کسب کرده و سهمی معادل ۴۱/۵٪ در این زمینه بخود اختصاص داده بود و در سالهای ۱۹۴۰-۱۹۴۱ میلادی برابر ۱۳۲۰ شمسی سهم آلمان در تجارت خارجی ایران به ۴۵/۵٪ رسیده بود ."

در اینجا ، برخلاف آنچه آرایشگران خاندان پهلوی اشاعه میدادند ، برقراری روابط نزدیک میان رژیم رضا خان و آلمان هیتلری بهیچ وجه بخاطر مبارزه با نفوذ انگلستان و معلول وطن پرستی رضا خان نبوده است و اصولاً گسترش این روابط و توسعه نفوذ نازیها در ایران نه تنها متضمن منافع برای ملت ایران نبود بلکه همانطور که حوادث بعدی نشان دادند خسارات جبران ناپذیری ب مردم ایران وارد آورد و بهانه ای برای حمله متفقین بایران گردید .

رضا خان میکوشید بخاطر نظریات و منافع فردی خود از رقابت د و اردوی امپریالیستی جهان استفاده کند و یا بعبارت بهتر، رقیب امپریالیسم انگلستان یعنی دولت فاشیستی آلمان سعی میکرد از وجود رضا خان برای اجرای مقاصد خود استفاده کند. نزدیکی رضا خان به فاشیسم آلمان عمدتاً بخاطر آن بود که: اولاً دیکتاتورها بطور غریزی و طبیعی احساس همبستگی زیادی نسبت به یکدیگر میکنند بویژه دیکتاتورهای صغیر که "دیکتاتور کبیر" را استاد خود تلقی میکردند. همبستگی و همکاری آشکار و صریح دیکتاتورهای آمریکای لاتین با آلمان هیتلری نمونه های بارز و فراوانی در این مورد ارائه میدهند. گرایش فاشیستی نه تنها رضا خان بلکه بیشتر دیکتاتورهای آن زمان (مخصوصاً در آمریکا جنوبی و اروپا) برای حفظ رژیم های ضد مردمی شان امری بدیهی بود زیرا آنها از نظر ایده اولوژیک در جستجوی پایگاه مستحکمی بودند و - انگلستان علیرغم آنکه در دیکتاتورتراشی برای سایر ملتها ید طولائی داشت ولی بعلمت ترکیب و خصلت ویژه سیستم حکومتی خود از نقطه نظر ایده اولوژیک در این باره تبحر چندانی نداشت و نمیتوانست بعنوان یک مدل تمام عیار مورد استفاده قرار گیرد. باین جهت رضا خان و همپالگسهایش در سایر کشورها به هیتلرتاسی می جستند و از این استاد بزرگ برای تحکیم سیستم فاشیستی ولی سست بنیاد خود تعلیم میگرفتند. در آمریکای جنوبی نیز علیرغم آنکه حکومتهای بیشتر کشورهای آنجا دست نشانده یا لااقل تحت نفوذ سیاسی - اقتصادی شدید متفقین و مخصوصاً ایالات متحده بودند معیناً گرایشهای شدید دیکتاتورهای کشورهای مزبور به فاشیسم آلمان همچنان آشکار و شدید بود که لزومی برای ذکر آن وجود ندارد.

ثانیاً همانطور که بد رستی در منبع نامبرده در بالا اشاره شده است، روابط اقتصادی آلمان هیتلری با ایران در شرایط خاص آن زمان بی اندازه بنفع آلمان بود. در صفحه ۶ کتاب مزبور چنین میخوانیم:

"چنانچه در اسناد رسمی آلمان هیتلری اعتراف شده است، ایران در آن هنگام برای آلمان یگانه منبعی بود که میتواند مواد استراتژیک (ا) از قبیل پنبه و پشم را در اختیارش بگذارد. از طرف دیگر آلمانها از حرص و ولع سیری ناپذیر رضا شاه بخوبی آگاه بودند، لذا در مقام استفاده از آن بر آمدند. آنها با فروش کارخانه های صنعتی بقیمت ارزان و مناسب به شخص رضا شاه و صنعتی نمودن قسمت عمده املاک اختصاصی و همچنین خرید محصول آن املاک مانند پنبه و برنج و امثال آن به قیمت های فوق العاده خوب و با شرایط

رضایت بخش و پرداخت قیمت آنها به لیره طلا ، د بکتات — اور
ایران را کاملا بخود مجذوب نمودند .

با شناختی که از آزمندی و علاقه شدید رضا خان به کسب ثروت داریم به
راحتی میتوانیم این مطلب را بعنوان یکی از عوامل مهم و اساسی و شاید
بعنوان جنبه غالب نزدیکی رضا خان به آلمان تلقی کنیم زیرا انگلستان که
رضا خان را دست نشانده و غلام حلقه بگوش خود میدانست به طمع کاریهای
رضا خان واقعی نمی نهاد و حاضر نبود تمنیات آزمندان او را اقناع کند و
همانطور که در همین نوشته خواهید خواند مثلا بابت حقوق عبور لوله های
نفتی از اراضی ایکه رضا خان تصاحب کرده بود ، در سال فقط ۱۲ هزار
پوند استرلینگ با و می پرداخت در حالیکه آلمان هیتلری بعلت نیاز های
خود استفاده هائی بمراتب سرشار تر نصیب رضا خان میساخت . آزمندی
جنون آمیز تمام اعضای خاندان جلیل پهلوی میراثی ایست که از رضا خان
بآنها رسیده است .

بررسی اسناد مربوط به غصب املاک و اموال مردم در دوران —
سلطنت رضا خان و پسرش بوضوح این نکته را باثبات میرساند و مدارک موجود
نشان میدهند که رضا خان در راه کسب مال و منال از هیچ جنایت و
کثافت کاری آشکاری نیز ابا نمی نموده است .

می بینیم که نزدیکی رضا خان به رژیم هیتلری نه تنها فی نفسه
معلول گرایشهای فاشیستی رضا خان و استفاده جوئی های فردی او بود
و بهیچ وجه منافع و محاسنی برای ملت ایران در بر نداشت بلکه رضا خان
بجای اتخاذ یک سیاست عاقلانه ، مصالح ایران را فدای منافع شخصی خود
ساخت و ایران را بچنگ جهانی کشاند در حالیکه ترکیه علیرغم موقعیست
حساس ترش و همجواری با نواحی تحت نفوذ و تصرف آلمان هیتلری موفق به
حفظ بیطرفی خود شد و از صدمات جنگ در امان ماند . از این گذشته
همانطور که دیدیم نزدیکی آلمان بایران برای آن کشور واجد اهمیت حیاتی
بود و بر اساس موقعیت خاص و نیازهای مربوطه آن کشور صورت گرفته بود ،
در صورتیکه در مورد ایران عمدتا منافع فردی رضا خان ملحوظ میشد .
باین ترتیب توسعه نفوذ آلمان هیتلری در ایران موفقیتی برای دیپلماسی
آن کشور محسوب میشد و برفع و خواست آن کشور صورت گرفته بود نه در اثر
تدبیر و وطن پرستی رضا خان و سیاست مدبرانه او .

آلمان هیتلری از مدتها قبل افراد و عناصری را بخدمت خود
در آورده بود تا ایده اولوژی ضد بشری فاشیستی خود را در وطن ما
اشاعه دهد . بعنوان نمونه مطالبی را که منبع فوق الذکر از نشریه " ایران
باستان " سال ۱۳۱۲ که آزادانه بمدیریت " سیف آزاد " در ایران
منتشر میشد نقل میکنیم :

" یکی از بزرگترین مردان نامی دنیا ، آدولف هیتلر - ایسن
مرد دانشمند (۱) آریا نژاد " (ایران باستان
شماره ۲۱ سال ۱۳۱۲) .

" . . . ما از صمیم دل پیشرفت و موفقیت هیتلر و تمام ملت
آلمان را در پیشرفت مقاصد ملی و انجام خدمات عالی به عالم
انسانیت (۱) از خداوند متعال - تمنا داریم .
(شماره ۴۳ ایران باستان ۱۳۱۲)

همین روزنامه در مورد صلیب شکسته که علامت مخصوص نازیها بود چنین
مینویسد :

" این علامتی است که آریانها ، ایرانیان دوهزار سال پیش از
مسیح (؟) برای خود قرار داده و علامت خوشبختی و
نژادی خود شمرده اند . " و " . . . حقیقتا جای خوشوقتی
است که علامت ایران در دوهزار سال قبل از مسیح ، امروز
مایه افتخار آلمان ها (که با ما یک نژاد و یک تیره هستند)
شمرده میشود . . . " (شماره ۲۸ ایران باستان ۱۳۱۲)
" . . . علامت فاتحیت آریا (صلیب شکسته) همه جا آریائی
و محترم است چه بر روی کاشیهای مسجد شاه اصفهان و در
روی ستونهای دروازه دولت (در تهران) باشد و چه بر
روی پرچم آلمان قرار گیرد یا بازوی هیتلر را مزین کند .
" جامه سیاه از قدیم خاص نژاد ایرانی بوده است . اگر سایر
ملل نیز آنها لباس رسمی قرار داده یا مثلا فاشیست های
ایتالیا آنها علامت مشخصه خود محسوب نموده اند ، بایست
دانست که مطابق اصل مسلم تاریخ (کدام ؟) این فکر
ایرانی بوده است که پدر تمام ملل متمدنه آریاست (۱)
(ایران باستان شماره ۳۵ سال ۱۳۱۲)

با مطالعه این جعلیات تاریخی و اراجیف مشمئزکننده متوجه میشویم که
چگونه افکار گروه کثیری از هم وطنان ما را مسموم کردند که هنوز هم متاسفانه
گاه و بیگاه با بقایای آن برخورد می کنیم .
بهر حال آلمان هیتلری ، عده ای از عمال کارکشته و مجرب خود را مأمور
فعالیت در ایران کرده بود تا شبکه بزرگ و پایگاه وسیع و قابل اعتمادی برای
خود در ایران بوجود آورد . از جمله عمال و جاسوسان معروف آلمان در
ایران میتوان مایر معروف ، گاموتسا و ایلرس را نام برد . بدیهی است
نشر اراجیف نژاد پرستانه ای نظیر مطالب نقل شده از روزنامه " ایران
باستان " میبایستی محیط را برای گسترش نفوذ آلمان هیتلری در ایران
آماده میساخت . از این گذشته خاطرات تاریخی تلخی که مردم ایران

در گذشته از انگلستان و روسیه تزاری داشتند انچنان جو مساعدی برای فعالیت‌های عمال نازیسم در ایران بوجود آورده بود که علیرغم نفوذ دراز مدت و عمیق انگلستان در تمام شئون ایران، امکانات خاصی برای آلمان در ایران بوجود آمده بود. از جمله منبع فوق الذکر از بهرام شاهرخ (که در زمان جنگ سسخنگوی برنامه فارسی رادیو برلن بود و بعد ها شایع شد که خود او از جاسوسان انگلستان بوده است) چنین نقل میکند که در سال ۱۳۱۹:

"... هر فن هنتیک، رئیس اداره شرق وزارت خارجه آلمان... روزی بمن گفت در موضوع محرمانه ای لازمست با شما مشورت کنم: چند ماه پیش شخصی از تهران باینجا آمد و اظهار داشت که یک کمیته سری و مخفی از اشخاص متنفسد و مقتدر در تهران تشکیل شده که میخواهند و میتوانند کودتا کرده و زمام امور را بدست گیرند ولی اصرار دارند قبلا دولت آلمان به آنان اطمینان بدهد که در صورت بروز اشکالاتی پس از چنین کودتائی مساعدت لازم را به ایشان بنماید. البته ما نمیتوانستیم با و بگوئیم که دولت آلمان با برکنار شدن رضا شاه موافق نیست. ولی در عین حال هم چون هنوز اطمینان کامل به سیاست دولت ایران نداریم، مایل هستیم بدانیم اگر روزی تصمیم به تغییراتی در ایران بگیریم بنظر شما در تهران قابل اجرا و عمل خواهد بود" (تکیه از ماست)

مدارک و شواهد زیادی وجود دارد که آلمانها با عده ای از رجال وامرای ارتش ایران مذاکرات مخفیانه ای برای روی کار آوردن یک حکومت طرفدار خود در ایران داشتند که شرح آنها از حوصله این نوشته خارج است ولی مطلبی که ما میخواهیم روی آن تکیه کنیم اینست که با وجود روابط حسنه ای که ظاهرا میان رضا خان و رژیم فاشیستی آلمان وجود داشت معینا زمامداران آن دولت چون از سرسپردگی رضا خان نسبت به انگلستان اطلاع داشتند همانطور که در نقل قول بالا آمده است "اطمینان کامل به سیاست دولت ایران نداشتند" و برای "روزی که تصمیم به تغییراتی در ایران بگیرند" در صدد پایگاههای وسیع و بیشمار در ایران بودند که تماس مایر جاسوس آلمانی با قشقائی ها از آن جمله بود. از این گذشته همانطور که بعد ها فاش شد با افراد سرشناس و متنفدی از قبیل سید ابوالقاسم کاشانی، سرلشکر فضل اله زاهدی (که قرار بود بعد از جریانات شهریور ۲۰ رئیس جمهور کودتاگران طرفدار آلمان بشود)، حبیب اله نوبخت نماینده مجلس، محمد حسین حسام وزیر، احمد نامدار در تماس بودند تا در صورت لزوم برنامه های خود را در ایران

پیاپی که کنند که البته بعد ها معلوم شد عده زیادی از این افراد از مزدوران قدیمی انگلستان بوده اند . نقشه های دولت آلمان در ایران عقیم ماند ولی نفوذ و فعالیت های آلمانیها در ایران بهانه خوبی به روسیه و انگلستان داد تا خاک ایران را محل تاخت و تاز خود قرار دهند . انگلستان و روسیه چندین بار بدولت ایران یاد داشت هایی داده بودند که در آنها به نفوذ و فعالیت عمال آلمان در ایران معترض بودند و البته عمداً در مورد تعداد آلمانی های مقیم ایران بسختی مبالغه میکردند در حالیکه در پیسوس سفیر آمریکا در ایران در تاریخ ۳۰ تیر ۱۳۲۰ یعنی در حدود یکماه قبل از حمله متفقین بایران (سوم شهریور ۱۳۲۰) طی نامه ای که بوزارت امور خارجه آمریکا نوشته است در مورد تعداد آلمانی های مقیم ایران چنین گزارش میدهد :

" در ایران بین ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ نفر آلمانی زندگی میکنند که شامل خانواده های آنها نیز میباشد . هزار نفر آنها احتمالاً سرپرست خانواده هستند و از میان آنها ۷۰۰ نفر در استخدام دولت میباشند . (برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به کتاب " گذشته ، چراغ راه - آینده است . ")

حال بر میگردیم به جریان حمله متفقین در شهریور ۱۳۲۰ به ایران و ابتدا می پردازیم به فرمایشات ملوکانه و اظهار فضل های بی نظیر ایشان . ابتدا در صفحه ۵ کتاب اخیر ایشان میخوانیم :

" برای متفقین یک راه مطمئن کمک به روسیه بیشتر باقی نمانده بود و آن خلیج فارس بود . "

یعنی باین ترتیب ذات ملوکانه آریامهری میخواهند بزبان بی زبانی تجاوز متفقین بوطن ما را توجیه بفرمایند و پس از صغرا و کبری چیدن های مبتذل باین نتیجه رسیده اند که انگلیسها چاره ای جز این نداشتند که به خلیج فارس و وطن ما تجاوز نمایند .

جناب آریامهر که در پشت جلد کتابش بشارت داده است و یا آنکه از جانب او بشارت داده اند که کتاب پر ارزششان خواننده را با " جریانه های معاصر بین المللی " آشنا میسازد و " تجزیه و تحلیل واقع بینانه ای " را ارائه میدهد ، در اینجا نیز " ذات ملوکانه " شخص خودشانرا محور تمام موضوعات و حوادث قرار داده اند و چنین ادامه میدهند :

" ملک فاروق ، که من خواهرش را به همسری اختیار کرده بودم ، از طریق سفیر مصر در ایران به من اطلاع داد که نقل و انتقالاتی در قوای بریتانیا در دست انجام است و چه بسا که هدف آنان حمله بایران باشد . "

من فوراً پدرم را در جریان گذاشتم و او به وزیر مختار ماد ر لندن، آقای مقدم، دستور داد که در مورد هدفهای انگلستان، دقیقاً تحقیق و نتیجه را گزارش کند.

قبل از اینکه بشرح ماجرا و نتایج شوم ادامه سیاست ابلهانه رضا خان و عدم کاردانی و تدبیر سیاسی این قزاق بیشعور که موقعیت جهانی را درک نکرده و بعلمت عدم درایت قادر به مقابله با بحرانهای سیاسی جهانی نبود را تشریح نمائیم، به اقرار ضمنی این موضوع بوسیله فرزند خلف آن کوته فکر و نا آشنا به سیاست جهانی توجه کنید:

"شاید حصول توافق با متفقین بر اساس اجازه عبور اسلحه و مهمات از ایران میسر بود". البته این "شاید" را جناب آریامهر از روی تجاهل مرقوم داشته اند و یا آنکه باز هم خواسته اند به دروغپردازی و تحریف تاریخ ادامه بدهند زیرا کشور سوئد نیز که در جنگ جهانی دوم بیطرفی خود را حفظ کرد، چون در معرض خطر تجاوز آلمان هیتلری بود و تقریباً در وضعی مشابه ایران قرار گرفته بود، صلاح در آن دید که ضمن حفظ بیطرفی کامل و عملی خود اضطراراً بسره سربازان ارتش هیتلری اجازه عبور از خاک خود را بدهد تا از تعرض وحشیانه آن مصون بماند. ولی حالا به بینیم که جناب آریامهر برای توجیه مسخره سیاست ابلهانه پدر و اولاد تبارش به چه دروغ تازه ای متوسل میشود و چه دلیل کودگانه ای را مستمسک قرار میدهد. او در تعقیب جمله بالا چنین مینویسد:

"ولی مراجعه و سؤال وزیر مختار ما در لندن، بدون پاسخ ماند."

با این ترتیب و با این ایما و اشارات محمد رضا شاه نه تنها سعی میکند که سیاست ناخردانه پدرش را که منقح بآنهمه مصائب و خسارات برای وطن ما شد کتمان نماید بلکه باز هم مذبحخانه با نهایت وقاحت به تحریف تاریخ میپردازد و میخواهد بگوید که اگر "سؤال وزیر مختار ما در لندن بدون پاسخ" نمانده بود، "شاید حصول توافق با متفقین... میسر بود" و بعد هم در رابطه با تقاضای اخراج آلمانی ها از ایران بوسیله سفرای روس و انگلیس در تهران به دروغ تازه ای متوسل میشود و میگوید که:

"ما نخستین تدابیر لازم را در این زمینه اتخاذ کرده بودیم که ناگهان در سپیده دم سوم شهریور ۱۳۲۰ قوای روس و انگلیس به ایران حمله کردند."

بهبتر است قبلاً به نقل اسناد و مدارک پراورشی که در کتاب "گذشته"، چراغ راه آینده است" بهردازیم و در افشای این دروغ و قبحانه آریامهری، قسمتی از گزارش علی منصور نخست وزیر سرسپرده وقت را از منبع فوق در اینجا بیاوریم:

در جلسه ای که در ساعت ۲/۵ بعد از ظهر روز سوم شهریور با حضور روزنامه نگاران پایتخت در مجلس شورای ملی تشکیل میگردد، هیئت دولت گزارش بسیار مهمی میدهد و در همین جلسه است که علی منصور برای اولین بار با اطلاع مردم ایران میرساند که:

"دولت انگلیس و بعد از اتفاق آن دولت با دولت شوروی هر دو مستقلاً اظهاراتی مبنی بر نگرانی از وجود یک عده آلمانی در ایران نمودند و در نوبت در تاریخ ۲۸ تیرماه و ۲۵ مرداد ماه همین سال بر طبق اظهارات مزبور بوسیله نمایندگان خود تذکاریه هائی تسلیم داشتند که اخراج قسمت عمده از آلمانی های مقیم ایران را درخواست میکردند."

اگرچه متفقین از حضور آلمانیها در ایران و خطرات ناشی از اقدامات و تحریکات آنها بِنفع آلمان هیتلری ناراحت بودند و در مورد اخراج آلمانیها از ایران پافشاری میکردند ولی همانطور که از مذاکرات آیدن وزیر خارجه انگلیس با ونیانست سفیر کبیر آمریکا در انگلستان بوضوح دیده میشود، متفقین عمدتاً بعلت گرفتاریهای نظامی مایل بودند که مسئله را از طریق مسالمت آمیز فیصله دهند. آیدن در این مذاکرات میگوید:

"دولت وی امیدوار است که از همه مهمترین اقدام مستقیم در ایران ضرورتی پیدا نکند معهداً آنها (انگلیسیها)

باید این امکان را در نظر بگیرند که آلمانیها ممکن است به قفقاز و سرحدات ایران برسند و نمیتوانند اجازه دهند که کانون خطرناک کارشناسان فنی آلمانی و عمال سیاسی آنها که اکنون در ایران میباشند در آن کشور باقی بمانند." (۱)

متفقین دوبار در این باره بدولت ایران مراجعه می کنند و همانطور که علی منصور در گزارش خود به مجلس اطلاع میدهد تقاضای اخراج آلمانیها را میکنند. ولی دولت ایران به درخواست آنها توجهی نمیکند. از این گذشته رضا شاه با عبور نیرو و مهمات از طریق ایران به شوروی مخالفت میورزد. در کتاب "گذشته" ... در ادامه این مطلب به نقل از اسناد وزارت خارجه آمریکا، گزارش و نیانست سفیر کبیر آمریکا در ایران که در بیست و یکمین سالنامه دنیا آمده است چنین میآید:

در شرح گفتگوی رئیس اداره خاور نزدیک وزارت خارجه آمریکا (مری) با آقای محمد شایسته وزیر مختار ایران در آمریکا چنین میخوانیم:

" از وزیر مختار ایران سؤال کردم آیا بنظر شاه با تقاضائی از جانب بریتانیای کبیر یا روسیه برای عبور نیرو از ایران موافقت خواهد شد ؟ وزیر مختار گفت غرور و مناعت طبع شاه چنان است که او نمیتواند با چنین تقاضائی موافقت کند . گو اینکه رد این تقاضا مفهومی یک شکست شوم باشد . وقتی از وزیر مختار پرسیدم آیا بنظر وی شاه اجازه خواهد داد که اسلحه و مهمات بوسیله راه آهن ایران از خلیج فارس به دریای خزر حمل گردد ، او گفت نمیتواند جواب این سؤال را بدهد . "

متفقین برای آخرین بار یادداشتی در تاریخ ۲۵ مرداد ماه سال ۱۳۲۰ تسلیم دولت ایران میکنند و ضمن نکات دیگر پیشنهاد مینمایند که حاضرند کمک کنند و اتباع کشورهای دیگر را جانشین آلمانیهای سازند که خدمتشان بنظر دولت ایران اجتناب ناپذیر میباشد .

دولت ایران به مسامحه خود ادامه میدهد و موافقت میکند که سه آلمانی معروف را از ایران اخراج کند و هر ماه سی نفر آلمانی را از خدمت مرخص نماید . ولی حتی در همان زمان نیز سیاست لجوجانه و غیر عاقلانه خود ادامه میداده است بطوریکه در دوم شهریور یعنی یکروز قبل از حمله متفقین بایران محمد ساعد سفیر کبیر ایران در مسکو به سفیر آمریکا در آنجا رسماً اظهار میدارد که دولت ایران تقاضاهای " گستاخانه " دولتهای انگلیس و شوروی را در مورد خروج آلمانیها از ایران صرفاً رد کرده است . و مقارن همین ایام نیز وزیر مختار ایران در واشنگتن به رئیس اداره امور خاور نزدیک آمریکا اظهار میدارد که :

" دولت ایران بهیچ وجه اجازه نخواهد داد که قوای نظامی از کشورش عبور کنند راه آهن ایران نیز مجهز نیست و نمیتواند سلاح سنگین از قبیل تانک و غیره را حمل کند " (۲)

مذاکرات دو ماهه متفقین با ایران بی نتیجه می ماند و متفقین حتی حاضر میشوند که

" در مقابل اجازه حمل تسلیحات از ایران کلیه هزینه های ساختمانی راه آهن ایران را بدهند و گرایه کلیه محمولات را طبق تعرفه معمولی تادیه نمایند . " (۳)

البته برخلاف آنچه مداحان خاندان پهلوی شایع ساخته اند ، ایمن لجاجت ابلهانه رضا خان نه بعلت وطن پرستی بود و نه بخاطر قول شرفی که به آلمانیها داده بود . زیرا رضا خان با اتخاذ این سیاست نابخسردانه و دادن آن مانورهای ناشیانه کشور ما را بی مناسبت به جنگ کشاند

و از این گذشته رضا خان به نقض قول در مقابل حریفان داخلی خود معروف بوده و میباشد . و همانطور که در زیر خواهیم دید نشانه شهامت او نیز نبود .

همانطور که در کتاب " گذشته ، . . . " آمده است ، رضا خان " تحت تاثیر تبلیغات نازی تصور میکرد که فتح نهایی با آلمانی هاست و بنا بخصوصت شدید با رژیم شوروی از پیشروی سریع آلمانیها در آن کشور احساس رضایت مینمود و بعلاوه بعلت تعهدات و قرارداد های نظیر کارخانه های برنج کوبی و برنج پاک کنی برای املاک اختصاصی و کارخانه ذوب آهن که با آلمانیها داشت ، حاضر بقبول پیشنهاد متفقین نشد و ادعا در مذاکرات تقاضاهای شخصی را مطرح میکرد " .
در همین منبع چنین میآید :

" طبق نوشته مطبوعات چون گفته میشد در همان ایام دولت انگلیس حاضر شده به ترکیه چندین میلیون لیره طلا و چندین میلیون اسلحه و مهمات بدهد . شاه نیز وقتی اجازه ترانزیت اسلحه از او میخواستند ، رک و راست حق العملی معتنا بسه (جهت شخص خود) از دول همسایه تقاضا کرد . " (۴)

با در نظر گرفتن آزمندی و حرص و طمع معروف رضا خان و با توجه باینکه آلمانیها برای توسعه نفوذ خود در ایران مجبور بودند امتیازاتی به رضا خان بدهند و از طریق ارضای تمنیات مادی او وطن ما را جولان گسایه فعالیتهای سیاسی ، اقتصادی و جاسوسی خود قرار دهند ، همچنین با در نظر گرفتن اینکه انگلیسها رضا خان را دست نشانده خود میدانستند و وقتی به خواستههای او نمیگذاشتند و نتیجتا جوابگوی انتظارات مادی رضا خان نبودند ، میتوان بسهولة علت گرایش رضا خان به آلمانیها را از این نقطه نظر نیز مجسم نمود . بدیهی است که هیچ کس نمیتواند مخالف دفاع از وطن خود باشد و هر فرد متعهدی بایستی در صورت تجاوز دشمنان خارجی به وطنش ، در صدد مقاومت در مقابل اشغالگران باشد و این وظیفه را صادقانه انجام دهد . لکن دفاع از وطن و حقوق ملی با جانبداری از رژیم ضد بشری نازی تفاوت دارد و از این گذشته در کشمکش های بین المللی وظیفه مردم و زمامداران کشورهای کوچکتر نظیر ایران آنست که از شرکت در مخاصمات دول نیرومند اجتناب نمایند ولی می بینیم که چگونه رضا خان با آزمندیهای فردی و بلاهت سیاسی خود وطن ما را به مصائب جنگ مبتلا ساخت و مقدمات تجاوز بیگانگان بخاک کشور ما را فراهم نمود . و برخلاف ادعاهای دروغین پسرش که میگوید : " ما نخستین تدابیر لازم را برای اجتناب از حمله متفقین اتخاذ کرده بودیم ، شواهد و قراین کافی در دست میباشند که رضا خان حسی

در عالم او هام قزاق منشانه خود در صدد بود و یا لا اقل چنین وانمود میکرد که آماده جنگ میباشد. مثلاً در روز ۲۹ مرداد سال ۱۳۲۰ در مراسم جشن فارغ التحصیلی دانشکده افسری نطق کوتاهی ایراد کرد و مرخصی افسران را لغو نمود و گفت :

" البته بعد که علل و جهت آنرا فهمیدید تصور میکنم حساس فداکاری تان تحریک شود . . . همینقدر میگویم لازمت ارتش و افسران با کمال توجه ، بجریان اوضاع علاقمند باشند و در موقع لزوم از هیچگونه فداکاری و جانبازی خودداری ننمایند . "

(۵)

البته روش پرخاشگرانه بلاهت باری که دولت ایران در آنزمان اتخاذ کرده بود به رجز خوانی های نظامی قلابی رضا خان محدود نمیشد بلکه شامل جنبه سیاسی قضیه نیز میگردد مثلاً در روز ۲۸ مرداد ۱۳۲۰ وزیر مختار ایران در واشنگتن به رئیس اداره امور خاور میانه وزارت خارجه آمریکا اظهار داشت که :

" ایران در مقابل حمله ارتش بلشویک ناچار مقاومت خواهد نمود و بنظری مقاومت ایران قرین موفقیت خواهد شد . " (۶)

و محمد ساعد مراغه ای رجل سیاسی متفکر معروف ایران که حاج میرزا آغاسی دوران جدید ایران میباشد و در آن زمان سفیر ایران در مسکو بود به سفیر آمریکا در مسکو گفت که :

" ایران در مقابل هر تجاوزی خواه از جانب شوروی و خواه از جانب انگلیس و یا از جانب هر دو دولت نسبت به حسیق حاکمیتش باشد به بهترین وجه ممکن از خویشتن دفاع خواهند نمود . " (۷)

حال به بینیم این " بهترین وجه ممکن " چگونه بود و آیا اصولاً ایران آمادگی مقابله با تجاوز متفقین را داشت یا نه ؟ البته همانطور که در صفحات گذشته خواندید از طرفی درگیری نظامی اصولاً به " بهترین وجه ممکن " قابل اجتناب بود و از طرف دیگری دستگاه فاسد دولتی دوران رضا خانی بهیچ وجه نه در صدد دفاع از مرزهای ایران بود و نه اصولاً امکان چنین کاری را داشت و مقدمات و تدارکات و وسایل لازم برای یک درگیری نظامی را فراهم نیاورده بود و فقط دیوانه وار کسوس و کرنا براه انداخته و به لاف زنی پرداخته بود یعنی آنکه نه تنها بسنه هیچ وجه مردم را آماده یک جنگ میهنی در برابر تجاوز خارجی آماده نساخته بود و بعبارت بهتر بهیچ وجه بفرچنین اقدامی نبود بلکه خود دستگاه دولتی و سازمان نظامی کشور نیز از انضباط لازم بهیچ وجه

برخوردار نبود بطوریکه سرلشگر احمد نخجوان کفیل وزارت جنگ در —
شهریور ماه ۱۳۲۰ در نامه ای که به مطبوعات پایتخت نوشته چنین اعتراف
میکند :

" وزارت جنگ وقت که کفالتش در آن موقع با اینجانب بود ، جزئی
تعاس با کار های شهریور نداشته و حتی بیشتر از دستورات
و اوامر صادره موقعی اینجانب اطلاع حاصل میکردم که کلیسه
قسمتهای ارتش مدتی بود آنرا میدانستند . . . " (۸)

وقتی تلاشهای فراوان متفقین برای یافتن یک راه حل مسالمت آمیز بسه
نتیجه نرسید ، راه چاره ای جز حمله بایران بنظرشان نرسید زیرا بخوبی
از قلابی بودن ارتش رضا خان آگاه بودند . باین ترتیب ملاحظه کردیم که
" تدابیر لازمی " که بقول محمد رضا پهلوی اتخاذ شده بودند و جمله
" ناگهان در سپیده دم سوم شهریور ۱۳۲۰ قوای روس و انگلیس به ایران
حمله کردند " جز یک دروغ بیشرمانه دیگر و تحریف تاریخ چیز دیگری
نیست . در این رابطه بار دیگر از کتاب " گذشته ، . . . " نقل میکنیم :
ساعت چهار صبح روز سوم شهریور سال ۱۳۲۰ ، سفیر انگلیس و شوروی
طی یادداشت هائی که هریک جداگانه تسلیم نمودند ، اعلام داشتند که
" چون دولت ایران در انجام درخواستهای فوری و مهم دو کشور
همسایه که در یادداشتهای مورخه ۲۸ تیر و ۲۵ مرداد سال
۱۳۲۰ بطور مبسوط و واضح بآنها اشاره شده بود ، سهل
انگاری کرده و سیاست مبهمی در این موقع باریک و خطرناک
پیش گرفت و اظهارات و تذکرات دوستانه ما را نخواست با حسن
نیت تلقی کند و در بیرون کردن عمال آلمانی هیچ گونه اقدامی
ننمود باین جهت دولتهای شوروی و انگلیس خود را ناگزیر
دیدند به نیروهای مسلح خود دستور دهند که از مرزهای
ایران عبور نمایند و اسپنک با کمال تاسف با قای نخست وزیر
اطلاع میدهم که واحد های شوروی و انگلیس طبق دستور
ستاد های مربوطه وارد خاک ایران شده ، مشغول پیشروی
هستند . " (۹)

و باین ترتیب بود که ساعت چهار صبح سوم شهریور متفقین بایران حمله
کردند و علاوه بر اشغال نظامی وطن ما آنها خسارات جبران ناپذیر
بر ملت ما وارد و امروز پسر رضا خان با نهایت وقاحت با چند عبارت —
دروغ از این جریان میگذرد و بجای آنکه در مورد فرار پدرش
او از مردم ایران و بدانگونه که شایع است از ترس شدیدی که رضا خان
از روسها داشت ، کلمه ای بنویسد ، در رابطه با خبر ورود قوای متفقین
به تهران ، (در روز ۲۶ شهریور ۱۳۲۰) ، در صفحه ۵۱ " پاسخ به
تاریخ " مینویسد :

" به محض دریافت این خبر پدرم به من گفت: "تو فکر میکنی که من حاضر از یک سرگرد انگلیسی دستور بگیرم؟" در روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ پدرم استعفا داد."

رضا خان که آنهمه قلد رم بلد رم میکرد بمحض آغاز یورش متفقین با ایرانیان، عاجزانه "از دولت آمریکا و شخص روزولت رئیس جمهور آمریکا رسماً درخواست نمود که جهت قطع مخاصمات پیش دولتین انگلیس و شوروی وساطت نماید" حتی وزیر خارجه او به وزیر مختار آمریکا در تهران اعلام داشت که:

"دولت ایران نه فقط مایل است آلمانیها را اخراج نماید بلکه حاضر است با هر نوع تقاضای معقول انگلیسها مثل تغییر کابینه موافقت کند." (۱۰)

وزیر مختار آمریکا در رابطه با همین ملاقات چنین مینویسد:

"من در عین حال که از اضطراب و پریشانی حال وزیر خارجه متالم شدم و به حال او دلم سوخت چیزی جز این نمیتوانستم بگویم که ایرانیها باین روزگار افتادند برای اینکه نتوانستند حقایق را بشناسند و با آن روبرو شوند..." (۱۱)

"در روز چهارم شهریور ستاد جنگی بزرگ ارتشتاران اولین و آخرین اعلامیه جنگی خود را که طبق معمول ملو از دروغپردازی بود منتشر ساخت."

ولی برای آنکه از آمادگی ارتش رضا خان اطلاع مختصری کسب کنیم بهتر است این قسمت از کتاب "گذشته..." را نیز نقل کنیم:

"اکثر واحدهای ارتش حتی قبل از اینکه طرف مقابل را ببینند پاشیده شده بودند فرماندهان لشکر و افسران ارشد که خود میبایستی نمونه فداکاری در برابر زبردستان باشند، پیش از دستور شرکت مقاومت، از تهران سر در آورده و واحدهای خود را به امید حوادث سپرده بودند." (۱۲)

و در مورد وضع ارتش در آنزمان بد نیست بدانید که سرلشکر نجفوان کفیل وزارت جنگ،

"کامیونهای آتش نشانی را پراز آب و نان کرده بسراغ سربازان گرسنه ای فرستاد که در توی بیابان و یا در راه قم و ورامین و شهریار بدون آذوقه رها شده و در شرف مرگ و هستی بودند." (۱۳)

بهر حال رضاخان صلاح دید که فرار را بر قرار ترجیح بدهد و در روز ۲۵ شهریور استعفا نامه خود را باین شرح برای مجلس فرستاد :

" نظر باینکه من همه قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده ام حس میکنم که اینک وقت آن رسیده است که یک قوه و بنیه جوانتری بکارهای کشور که مراقبت دائم را لازم دارد، بپردازد و اسباب سعادت و رفاه ملت (ا) را فراهم آورد. بنابراین امور سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض کردم و کناره گیری نمودم و از امروز که روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ است عموم ملت از کشوری و لشگری، ولیعهد و جانشین مرا باید به سلطنت بشناسند و آنچه نسبت به من از پیروی مصالح کشور میکردند، نسبت بایشان بکنند." (۱۴)

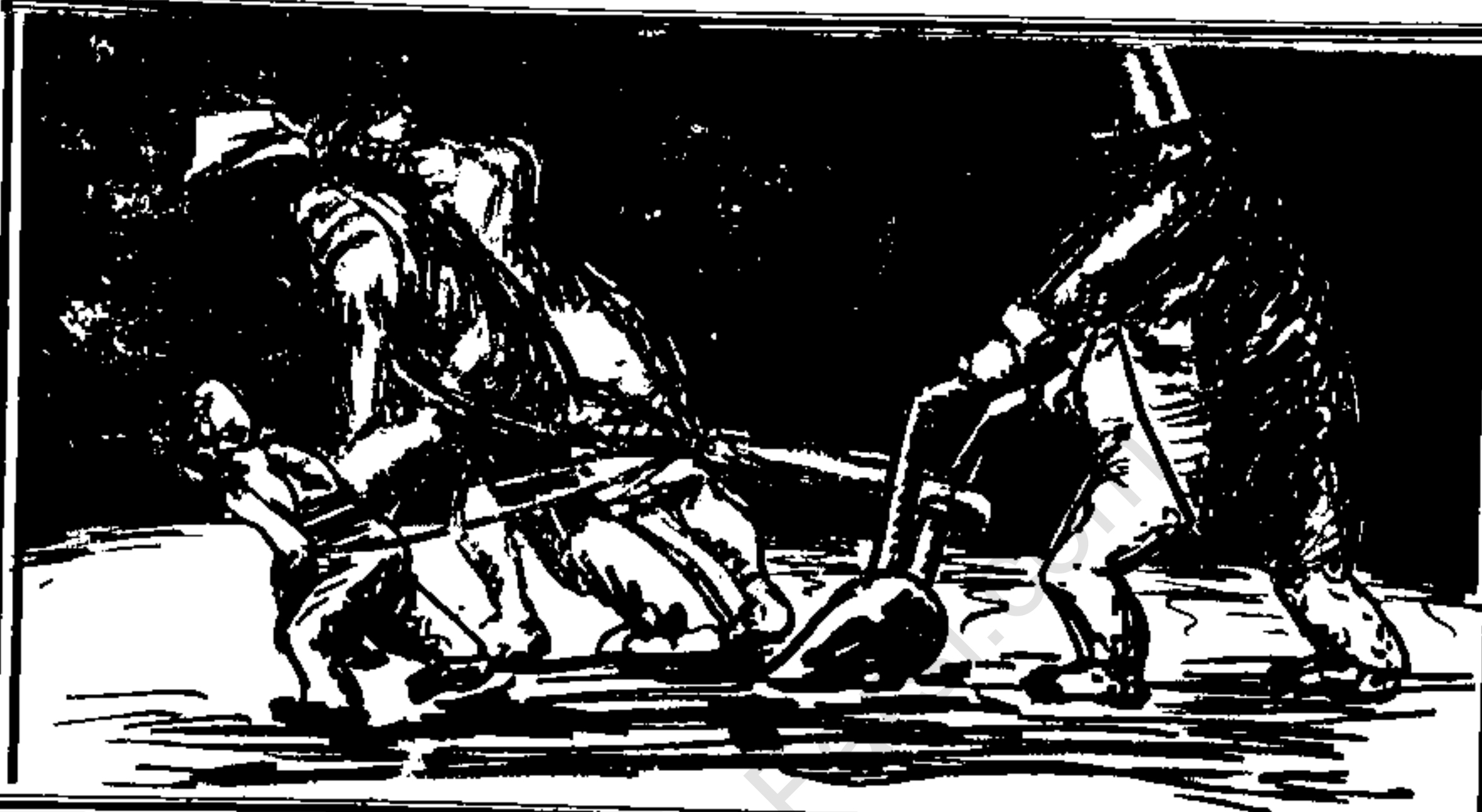
و باین ترتیب قزاق قلدر منش و بی شعوری که روزی با صدور اعلامیه معروف " حکم میکنم! " وارد صحنه سیاسی شد، بیست سال بعد همچنان قزاقانه در هنگام فرار دستور میدهد که: " ولیعهد و جانشین مرا باید به سلطنت بشناسند " و البته اگر اعمال نفوذ متفقین و خیانت رجسالی سیاسی ایران و عدم وجود تشکیلات رزمنده سیاسی نبود، هیچ کس برای این دستور وقیحانه رضاخان پیشیزی ارزش قائل نمیشد و سایه شوم خاندان پهلوی از وطن ما کنده میشد ولی متأسفانه چنین نشد و از آنجا که هیئت حاکمه ایران و دولت انگلستان علاقمند به حفظ وضع موجود بودند با برقراری حکومت نظامی در تهران و گماردن سپهبد امیر احمدی قصاب لرستان بسمت فرمانداری نظامی و تعویض شاه و نخست وزیر وسایل ادامه سلطه خود را بر ملت ستعدیده ما فراهم ساختند. خود محمد رضا پهلوی در کتاب " پاسخ به تاریخ " در این باره چنین مینویسد:

" دلتین روس و انگلیس، امیدوار بودند که من یک پادشاه مطیع و فرمانبردار باشم، در سیاست اصلی آنها تغییری حاصل نشده بود و ایران را به دو منطقه اشغالی تحت نفوذ خود تقسیم کردند." (صفحه ۵۴)

و باین ترتیب خود او اعتراف میکند که همسایگان ایران برای ادامه سیاست خود او را بر تخت سلطنت ایران نشاندهند.

و مجلس فرمایشی دوره سیزدهم که بگفته خود رضاخان " طویله " بود به کوشش یکی از مهره های قدیمی سیاست استعماری انگلستان در ایران یعنی محمد علی فروغی که پس از حمله متفقین بایران به نخست وزیری رسیده بود، تأیید شد و انتخابات نیمه کاره آن بقوت خود باقی ماند و همین مجلس سه ساخته مامور رسیدگی به جنایات رضاخان شده بود.

آموزشهای مارکسیستی



ارزش ، پول ، بها

در شماره های گذشته مطالبی در باره "تضاد اصلی نظام سرمایه داری" و "کالا و ارزش آن" نوشتیم و در این شماره به تشریح اشکال کالا، پول و بها می پردازیم و در این رابطه تذکر چند نکته را ضروری میدانیم:

۱ - این سلسله مقالات که از جزوه های آموزشی مارکسیستی ترجمه شده اند بمنظور آشنا کردن علاقمندان به اقتصاد مارکسیستی، بسا محتویات "سرمایه" است.

۲ - بدیهی است این مقالات جامع نبوده و کسانی که مایل به مطالعات بیشتری در این باره باشند باید به متن اصلی "سرمایه" مراجعه نمایند.

۳ - در این سلسله مقالات حداکثر کوشش بعمل آمده است تا موضوعات مربوطه با بیانی حتی الامکان ساده تشریح گردند و برای گروه کثیری قابل استفاده باشند.

"علم و جامعه"



۱ - شکل ارزش نسبی و شکل معادل

در مقالات گذشته گفتیم که :

ارزش - یعنی کاری که در یک کالا متبلور می باشد - چیز است که در تمام کالا ها به نسبت مقادیر مختلف ، مشترک بوده و در مناسبات مبادلاتی و یا ارزش مبادله کالا ، بیان میگردد . بنابراین ارزش مبادله ، شکل تجلی ارزش است که اکنون بیشتر به بررسی آن می پردازیم :

مناسبات مبادلاتی زیر را بعنوان مثال ذکر می کنیم : ده ذرع پارچه در برابر یکدست لباس مبادله میشود بعبارت دیگر ۱۰ ذرع پارچه مساوی یکدست لباس است .

در اینجا ارزش ۱۰ ذرع پارچه نسبت به لباس بیان میگردد - همانطور که ما رکس میگوید در اینجا پارچه در شکل ارزش نسبی است باین معنی که ارزش - آن نسبت به کالای دیگری - و بعبارت بهتر در رابطه با کالای دیگری - بیان میگردد . ولی آیا میدانیم که ارزش این کالای دیگر چقدر است ؟ نه . در اینجا بیکر کالای لباس یعنی ارزش مصرف آن بیان کننده ارزش پارچه است . و جز این نیز نمیتواند باشد زیرا روابط میان انسانها - همانطور که قبلا نشان دادیم - شکل روابط میان چیزها ، یعنی ارزش های مصرف را بخود گرفته است . لباس در این فونکسیون خود - بعنوان بیان ارزش پارچه - نقش معادل ارزش را بازی میکند . ارزش لباس نمیتواند در خود لباس بیان گردد ، زیرا مبادله یکدست لباس در مقابل یکدست لباس بی معناست . حال اگر بخواهیم بر عکس در مناسبات مبادلاتی (ده ذرع پارچه = یکدست لباس) ارزش لباس را بیان کنیم در اینصورت فقط میتوانیم آنرا در ارزش مبادله اش یعنی در ده ذرع پارچه بیان کنیم . لکن بمجرد آنکه چنین کنیم لباس دیگر مثل سابق یک معادل نیست . معادل آن یعنی بیان ارزش آن اکنون ۱۰ ذرع پارچه است . وقتی ارزش لباس بیان میگردد ، لباس در شکل ارزش نسبی خود می باشد زیرا ارزش آن بطور نسبی یعنی در رابطه (یا متناسب با) پارچه بیان میگردد . بنابراین کالای که ارزش آن در ارزش مصرف کالای دیگری بیان میگردد بصورت ارزش نسبی می باشد و کالای که ارزش مصرفش بیانگر ارزش کالای دیگری است بصورت معادل می باشد .

۲ - توسعه شکل ارزش :

مبادله در نظام سرمایه داری بصورت مبادله مستقیم کالاها صورت نمیگیرد . کالاها خرید و فروش میشوند و ارزش تمام کالاها بپول بیان میگردد . البته پول چیزی نیست که از خارج و بطور تصنعی به مبادله کالای تحمیل شده باشد بلکه الزاما نتیجه خود مبادله می باشد . و در واقع در تاریخ مناسبات اجتماعی انسانها ، اولین مرحله مبادله

کالائی، مبادله تصادفی ارزش های مصرفی ایست که از ابتدا بعنوان کالا ساخته نشده بودند بلکه بعنوان مازاد و بطور تصادفی مبادله شده بودند. این مرحله از تکامل اقتصادی با شکل ساده و مجرد یا تصادفی ارزش که در بالا، یعنی در قسمت اول این نوشته بآن اشاره کردیم (ده ذرع پارچه = یک دست لباس) در انطباق میباشد.

در شکل ساده یا تصادفی ارزش، کالا که بصورت ارزش نسبی خود میباشد فقط یک معادل مجرد و تصادفی است. در جریان توسعه بیشتر، محصولات اضافی، دیگر تصادفی نیستند بلکه آگاهانه بمنظور مبادله تولید میشوند و هر یک از کالاهای مورد مبادله، دیگر بطور تصادفی در برابر سایر کالاها مبادله نمیشود و میتواند در برابر یک سلسله کالاهای دیگر مبادله شود بنابراین هر کالا، دیگر یک معادل تصادفی نبوده بلکه معادل های زیادی است. این مرحله از رشد، منطبق با شکل باصطلاح توسعه یافته یا مطلق ارزش است.

در شکل توسعه یافته ارزش، هر کالا میتواند تنها در یک کالای دیگر بلکه در بسیاری کالاهای دیگر، بیان ارزش خود را پیدا کند. از آنجا که آهن مثلا ارزش خود را در گندم، پارچه، پوست، گاو و گوسفند و غیره بیان میکنند و بنابراین از آنجا که برای کالا بی تفاوتیست که ارزش آن در چه کالای دیگری بیان گردد لذا این امر تا بیاید این واقعیت است که ارزش اساسا چیزی سوی ارزش - مصرف است و کاری که در ارزش متبلور میباشد طبیعتا کاملا دیگری دارد تا کاری که ارزش مصرف را بوجود آورده است. در اینجا خصلت عمومی انسانی و انتزاعی کار، برخلاف شکل خصوصی، کنکرت و مفید آن بوضوح برجسته میشود و در این شکل است که تفاوت میان ارزش مصرف و ارزش - یعنی خود شکل ارزش - بیان توسعه یافته اش را می یابد و باین جهت مارکس آنرا "شکل توسعه یافته ارزش" نامیده است.

توسعه بیشتر مبادله و تقسیم کار اجتماعی موجب توسعه شکل ارزش - نیز میشود. وقتی مبادله درجه شخصی از توسعه را کسب کرد آنوقت فقدان یک وسیله عمومی مبادله، مانع توسعه بیشتر آن میگردد. نمونه زهر را بر میگزینیم: نجار، میزی ساخته است و میخواهد آنرا در مقابل کفش مبادله کند زیرا احتیاج به کفش دارد و کفاشی را در بازار پیدا می کند که او هم یک جفت کفش عرضه میکند ولی چون میزد دارد نمیخواهد کفش هارا با میز مبادله کند و چون احتیاج به لباس دارد مایل است کفشی را که ساخته است با لباس مبادله کند. بدیهی است که در چنین موردی مبادله ای میان نجار و کفاش صورت نمی گیرد و اگر این امر بدفعات زیادی تکرار شود نجار سعی خواهد کرد برای رفع احتیاج خود، شخصا کفش بسازد و باین ترتیب تقسیم کار توسعه نخواهد یافت بلکه برعکس سیر معکوس خواهد داشت و تقویم با آن جامعه قادر نخواهد بود نیروهای مولده خود را توسعه دهد. ولی

اگر در بازار، کالائی موجود باشد که بععلی مرتبا مبادله میگردد - چنانچه تقاضا بطور نسبی تضمین شده باشد - آنوقت مبادله بوسیله این کالا، کاملاً آسان شده و تسریع میگردد و کالای مزبور شروع بان میکند که بطور کلی بعنوان وسیله مبادله مورد استفاده قرار گیرد. نجار، میز خود را در مقابل این کالا مبادله میکند و آنرا به کفاش عرضه مینماید و کفاش این کالا را با میل قبول میکند زیرا اونیز بنوبه خود میتواند آنرا در مقابل لباس مبادله کند. و همانطور که میدانیم، پول نقش این وسیله عمومی مبادله را بازی میکند.

کاملاً غلط و مغایر با واقعیات تاریخی خواهد بود اگر تصور کنیم که تولید کنندگان کالا، آگاهانه از طریق یک قرارداد اجتماعی این وسیله عمومی مبادله را بوجود آورده اند و یا آنکه تصور کنیم حکومت چنین فرمان داده است. پیدایش یک وسیله عمومی مبادله، بنحوی ابتدائی صورت گرفت و قبل از هر چیز کالائی بود که مانند تمام کالاهای دیگر میبایستی دارای ارزش مصرف و ارزش باشد و در ضمن، بیش از هر چیز مبادله شود.

این تکامل در عین حال به تغییر شکل انجامید. در شکل توسعه یافته ارزش، هر کالا معادل های زیادی داشت. این موضوع در مقام مقایسه با اشکال تصادفی ارزش ماقبل خود، از امتیازی برخوردار بود ولی در عین حال، در مقایسه با نیازهای مبادله کالائی در حال توسعه، دارای نقصی نیز بود زیرا کلی انبوه کالا هنوز هیچ معادل عمومی ای نداشت یعنی فاقد بیان ارزش عمومی بود و شکل عمومی ارزش را دارا نبود. متمایز ساختن یک کالا بعنوان یک وسیله عمومی مبادله، در عین حال بمعنی متمایز ساختن یک معادل عمومی است، یعنی کالائی که ارزش تمام کالاهای دیگر را منعکس و بیان میکند. شکل کامل یا شکل توسعه یافته ارزش به شکل عمومی ارزش تکامل می یابد. در اینجا تمام کالاها فقط بشکل نسبی ارزش هستند تنها یک کالا است که بشکل معادل میباشد یعنی در شکل معادل عمومی است. و اکنون ارزش اجناس مختلف بوسیله کالای عمومی - یعنی معادل عمومی - مقایسه و سنجیده میشود.

ابتدا، کالاهای گوناگونی وجود داشتند که بطور موقتی بعنوان معادل عمومی مطرح بودند ولی باقتضای زمان و مکان این یا آن کالا، چنین خاصیتی را کسب کردند و با توسعه مبادله کالا بالاخره این خاصیت به انواع خاصی از کالا تعلق گرفت و بشکل پول تبلور یافت.

با توسعه شکل پولی - و وقتی معادل عمومی سرانجام و بطور قطعی بیک نوع کالا - یعنی فلزات قیمتی - اختصاص یافت، تفکیک ارزش و ارزش مصرف قطعی و عمومی شد. و سرانجام، ارزش تمام کالاها فقط در طلا که معادل عمومی شده بود - و بنابراین در پول - بیان گردید.

میدانیم که ارزش مبادله، شکل تجلی ارزش است. وقتی طلا بعنوان معادل عمومی ظاهر شود، شکل عمومی ارزش، شکل پولی بخود میگیرد و باین

ترتیب طلا، ارزش مبادله تمام کالاها میشود. لکن این ارزش مبادله را دیگر ارزش مبادله نمی خوانیم بلکه قیمت (یعنی مقدار معینی طلا) می نامیم. بنابراین، قیمت، ارزش مبادله طلا برای کالاهاست و بعبارت دیگر ارزش کالا بصورت پول بیان میگردد. و بنابراین اگر پروسه بوجود آمدن پول از شکل ساده ارزش را درک کرده باشیم، معمائی در قیمت وجود نخواهد داشت. بدیهی است که با این تشریح ابتدائی نمیتوانیم به فونکسیون ویژه پول و همچنین پول کاغذی (اسکناس) و اعتبار پولی پردازیم و این موضوعات را در نوشته های بعدی تشریح خواهیم کرد.

۳ - ارزش و قیمت

چگونه ارزش، تولید کالائی و مبادله کالائی را تنظیم میکند؟ آن عده از اقتصاد دانان بورژوا که نمیخواهند موضع طبقاتی بورژوائی خود را ترک کنند و تئوری ارزش مارکسیستی را اصولا درک نمی کنند، میکوشند که تئوری مزبور را باین ترتیب رد کنند که بگویند اکثر کالاها به ارزش خودشان بفروش نمیرسند. برای اینها راه چاره ای جز این باقی نمی ماند که بگویند مارکس مدعی بوده است که کالاها باید همواره برحسب ارزششان بفروش برسند. این یکی از مطلوب ترین روشهائی است که بورژوازی برای رد تئوری ارزش مارکس بکار میبرد و بعبارت دیگر تعبیرات خود و بهتر بگوئیم تحریفات متداول از تئوری ارزش مارکس را بعنوان نظریات مارکس مطرح کرده و آنرا بدلخواه و مطابق سلیقه خود رد می کنند.

اگر مدعی شویم که موضوع مشترکی که مناسبات مبادلاتی برآن استوار میباشد، ارزش - یعنی مدت کار لازم برای ساختن کالاها - است این بمعنی آن نیست که مدعی شده باشیم که کالا همواره برحسب ارزش آن بفروش میرسد - یا مبادله میگردد.

ارزش، تنها محتوا، ماهیت درونی و مایه ارزش مبادله یا قیمت کالا است این امر مخصوصا باین وسیله بیان میگردد که وقتی نیروی مولده کار افزایش یابد - یعنی وقتی برای ساختن یک کالا کار کمتری ضروری باشد - قیمتها نیز کاهش می یابند. البته این موضوع در سیستم سرمایه داری کنونی همواره مصداق ندارد زیرا دارو دسته سرمایه داران انحصاری - حتی اگر نیروی مولده کار افزایش یابد و نتیجتا ارزش کالاها در حقیقت کاهش یابند - میتوانند برای مدتی قیمتها را بالا نگاهدارند، ولی هرگز قادر نخواهند بود برای همیشه باین کار ادامه بدهند و اکثرا کالاهای خود را در خارج از کشور به قیمتی ارزانتر از بازار داخلی میفروشند که اصطلاح (خا سینگ) باین نوع معاملات اطلاق میشود.

علاوه براین، قیمت کالا با تغییر ارزش طلا تغییر میکند یعنی آنکه وقتی ارزش طلا کاهش می یابد، قیمت کالاها ترقی میکند و برعکس در صورت افزایش

ارزش طلا قیمت کالاها پائین می‌آید. البته مواردی نیز وجود دارند که تغییرات ارزش، اصولاً منجر به تغییر قیمت نمیشوند. مثلاً وقتی مدت کار و طلا بیسک اندازه تغییر کند، آنوقت قیمت کالا ثابت میماند.

در اثر تضاد اساسی تولید کالائی، امکان آن بوجود می‌آید که تحت شرایطی قیمت‌ها با ارزش کالاهای مربوطه متناسب نباشند. (توضیح بیشتر این مطلب را میتوان در کتاب "آنتی دورینگ" اثر انگلس یافت. صفحه ۳۳۶ چاپ آلمانی.)

چنانچه کالائی مثلاً کفش، بیش از حد - یعنی بمقداری بیش از تقاضا - تولید شود، آنوقت قیمت کفش به کمتر از ارزش آن تنزل خواهد کرد و این بمعنی آنست که کفاش نمیتواند ارزش کامل کالای خود را بصورت قیمت تبدیل به پول کند و در این حالت بسیاری از کفاشان خانه خراب خواهند شد و سرانجام تعداد کفشهایی که تولید میشوند حتی به کمتر از مقدار مورد نیاز جامعه میرسند. آنوقت بار دیگر قیمت‌ها بالا میروند و بسطح ارزش واقعی خود میرسند. و یا آنکه رقابت موجب میشود که تولید کنندگان وسایل کار خود را تکمیل و اصلاح کنند و باین ترتیب ارزش کالاها را پائین آورند.

برعکس، در مواردی که برای یک کالا - مثلاً بازهم کفش - تقاضا بیشتر از عرضه باشد، در این حالت قیمت‌ها بیشتر از ارزش کالای مزبور خواهند بود و کفاش برای کالای خود ارزشی بیشتر از کاریکه برای ساختن آن صرف کرده است، بصورت پول دریافت خواهد کرد و این موضوع سبب گسترش تولید کفش شده و سرانجام به عرضه بیش از حد در مقابل تقاضای موجود منجر خواهد شد و باین ترتیب موجب تنزل قیمت خواهد شد. ملاحظه میکنیم که تغییر عرضه و تقاضا، قیمت کالا را برگرد ارزش کالا نوسان میدهد. لکن این نوسان، این حرکت قیمت، به خود ارزش وابستگی دارد باین معنی که قیمت‌ها نمیتوانند بی نهایت تنزل کنند. وقتی قیمت‌ها در نتیجه تولید اضافی، تنزل کنند دلیل واضحی برای آنست که در حوزه تولیدی مربوطه، کار اجتماعی زیادی یعنی مقادیر کم کار اجتماعی غیر لازمی مصرف شده اند. رقابت و در نتیجه آن از بین رفتن تولید کنندگان، کاهش ارزش انبارهای کالا و غیره موجب محدود شدن تولید و کاهش دادن مقدار کار اجتماعی در حوزه تولیدی مربوطه میگردد. و در صورت افزایش قیمت‌ها، موضوع برعکس خواهد بود. (ما در فصل مربوط به بحرانهای عمومی ایکه معلول تولید اضافی میباشند، در این باره بیشتر صحبت خواهیم کرد.)

بنابراین، آنچه که موجب نوسان قیمت میشود، تغییراتی است که در تقسیم کار اجتماعی صورت میگیرد یعنی این واقعیت که کار اجتماعی میان رشته‌های مختلف تولید بطور برنامه ریزی شده ای تقسیم نگشته و گاهی در اینجا و گاهی در آنجا کار اجتماعی کم یا زیادی در کالا متبلور میشود. مناسبات سوئی که دائماً محو شده و دوباره ظاهر میشوند، موجب تغییر دائمی قیمت‌ها و حرکت‌های صعودی و نزولی آنها برگرد ارزش کالا میگردد. البته قیمت،

چیزی سواي شکل ارزش نيست . انحرافات قيمت کالاها از اندازه ارزش کالا ، معرف سوئ مناسبات در تقسيم کار اجتماعي بوده و لزوم برطرف ساختن آنها موجب ميگردد که اين خود ، سبب سوئ مناسبات تازه اي ميشود . ارزش ، بوسيله مکانيزم حرکات قيمت ، توليد کالاي و مبادله کالاي را تنظيم ميکند .

پس اين واقعيت که قيمت و ارزش ، همواره با يکديگر در انطباق نهي باشند بمعني مردود بودن تئوري ارزش مارکس نبوده بلکه بيشتر بمعني تائيد تئوري مزبور است زيرا ماهيت تئوري ارزش مارکس عبارت از آنست که ارزش و شکل قيمت آنها بوسيله تضاد توليد کالاي توضيح ميدهد . ارزش کالا در حرکت قيمتها بطور متوسط جا ميافتد زيرا در هر ج و مرج اقتصاد کالاي ، تقسيم کار اجتماعي بدون برنامه است و باين جهت قيمت و ارزش فقط بطور تصادفي يعنني فقط براي يک مدت زمان کوتاه با يکديگر در انطباق ميباشند . اين بي ثباتي ، خاص تئوري ارزش مارکس نبوده بلکه مختص جامعه بورژوازي و شيوه توليد سرمايه داري ميباشد و عبارت از آنست که پروسه توليد اجتماعي غيرمتشکل و بي سازمان بوده و هرگامي که در توسعه نيروهاي مولده اجتماعي بجلو برداشته ميشود با زيانهاي بزرگتري همراه ميباشد که بععلل تکنیکی نبوده بلکه از تضاد توليد کالاي سرمايه داري منشا ميگيرد . تقسيم کار در زمينه هاي مختلف توليدي از اول هر حساب برنامه تنظيم نميشود بلکه بعدا بنحوي ابتدائي جا ميافتد و انسانها بجاي آنکه بر محصولات کار خود مسلط باشند ، محصول کارشان بر آنها مسلط ميشود .

مارکس ضمن نامه اي که در ۱۱ ژوئيه ۱۸۶۸ بدوستش دکتر کوگلمان مينويسد يکبار ديگر درباره تئوري ارزش خویش توضيحاتي ميدهد . لنين در مقدمه بر چاپ روسي " نامه هاي کوگلمان " چنين مينويسد :

" آرزو ميکنم هرکس که در آثار مارکس تعمق ميکند و شروع به مطالعه " سرمايه " مينمايد همزمان با اولين و دشوارترين فصل " سرمايه " نامه مزبور (مورخ ۱۱ ژوئيه ۱۸۶۸) را بار ديگر بخواند ."

ما قسمتي از اين نامه معروف را در زير نقل ميکنيم :

" وراجي درباره ضرورت اثبات مفهوم ارزش ، فقط معلول بي دانشي کامل نسبت به موضوعي است که قضيه برسر آن ميباشد [وبي اطلاعي از] متديست که در دانش بکار برده ميشود . اينکه هر ملت ، در صورت دست از کار کشيدن - نميخواهم بگويم براي مدت يکسال بلکه براي مدت چند هفته - ازيا در خواهد آمد ، موضوعي است که هر چه اي ميداند ، همچنانکه او [هر چه اي] ميداند که مقدار محصولات مختلفی که با نيازهاي گوناگون متناسب ميباشند و از نظر کمی مقدار مشخصي از کار اجتماعي را ايجاد ميکنند ، اينکه ضرورت تقسيم کار اجتماعي به نسبت هاي مشخص ، مطلقا نمیتواند بوسيله شکل معينی از توليد اجتماعي برطرف شود بلکه فقط میتواند نوع تجلی آنرا تغيير دهد ، امري بدیهی است . قوانين طبيعي بهیچ وجه نمیتوانند از

میان برداشته شوند . چیزی که میتواند در شرایط تاریخی مختلفی تغییر کند ، فقط شکلی است که این قوانین در قالب آن پیاده می‌شوند . و شکلی که این تقسیم متناسب کار ، در آن صورت می‌گیرد ، در شرایط اجتماعی ای که ارتباط کار اجتماعی بعنوان مبادله خصوصی محصولات فردی کار ، مطرح است ، دقیقاً ارزش مبادله همین محصولات است ."

۴ - درک بورژوازی از ارزش

نخستین اقتصاد دانان بورژوازی این واقعیت را کشف کردند که ارزش کالا بوسیله کار تعیین میشود لکن برجسته ترین آنها یعنی ریکاردو (۱۷۷۲ تا ۱۸۲۳) نتوانست اشکال تجلی واقعی بفرنج و قوانین شیوه تولید سرمایه داری را تشریح کند زیرا او بویژگی خاص ارزش پی نبرده بود یعنی اینکه ارزش فقط شکل بیان گذرای تاریخی کار اجتماعی میباشد و بدیهی است که ریکاردو نمیتوانست باین موضوع پی ببرد زیرا او اصولاً سرمایه داری را بعنوان شیوه تولیدی ای که متناسب با طبیعت بشری است ، تلقی میکرد و نه بمثابة یک شیوه تولید اجتماعی با محدودیت تاریخی . و باین جهت نیز او نتوانست خلصت دوگانه کاری را که در کالا نهفته است کشف کند . مختصر کلام آنکه ریکاردو و اقتصاد دان بورژوازی بود و باین جهت نمیتوانست از مرزهای شیوه تفکر بورژوازی پا فراتر گذارد .

مارکس از موضع طبقاتی پرولتاریا یعنی تولید کنندگان واقعی و استثمار شدگان جامعه حرکت میکرد و در رابطه با منافع پرولتاریا بر استثمار سرمایه داری سرپوش نگذاشت بلکه به افشای آن و نقد کوبنده ای بر تضاد جامعه بورژوازی پرداخت . باین جهت مارکس توانست ماهیت ارزش را بعنوان کلی ترین و مبسوط ترین بیان شرایط اقتصادی تولید کالائی با تمام تضاد های آن درک و تشریح نماید .

با وجود این ، ریکاردو و آخرین اقتصاد دان بورژوازی بود که میکوشید شالوده تولید سرمایه داری را بطور علمی مورد بررسی قرار دهد ولی بعد از او یعنی پس از آنکه پرولتاریا بعنوان طبقه انقلابی در صحنه تاریخ ظاهر شد ، علم اقتصاد بورژوازی عفتاً در خدمت توجیه و دفاع از شیوه تولید سرمایه داری برآمد .

تفاوت ریکاردو با اقتصاد دانان عامی بورژوا ، در جعلیات زیر - که در سال ۱۸۲۵ بوسیله بیلی () علیه ریکاردو نوشته شده است - بوضوح مشهود میباشد :

" ثروت (ارزش مصرف) ، یکی از مختصات انسانست و ارزش ، یکی از مختصات کالاهاست . یک انسان یا یک جماعت ثروتمند است و یک مروارید یا الماس دارای ارزش است . . . و یک مروارید یا الماس بعنوان مروارید یا الماس ارزش دارند " (۱)
در شماره بعد : سرمایه و ارزش اضافی

بررسی ریشه‌های بحران کنونی السالوادور

در شماره گذشته شمه‌ای از جنایت بی‌شمار و غیرقابل تصویری را که رژیم ضد خلقی السالوادور با همکاری نزدیک آمریکا مرتکب میشود، از نظر خوانندگان گذرانندیم. در این شماره بخشی از ضمیمه شماره ۸ و ۹ گزارش "دادگاه بین‌المللی رها خلقها" را که هوسیله رابرت آرمسترانگ ROBERT ARMSTRONG

وفیلیپ ویتون PHILIP WHEATON تحت عنوان سیاست تضییق و رفسورم ایالات متحده در السالوادور: ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۱" تالیف شده است نقل می‌کنیم و در مقاله جداگانه‌ای به معرفی یک چهره انقلابی از السالوادور می‌پردازیم.

(علم و جامعه)

۱ - دخالت حکومت ایالات متحده آمریکا در السالوادور :
خونتا (هیئت دولت نظامی) السالوادور قادر نیست بدون کمکهای نظامی ایالات متحده - که مسئول واقعی ادامه حیات این رژیم تروریستی است - بر سر کار بماند . در حال حاضر ۸۰۰ نفر کارشناس نظامی و غیر نظامی آمریکائی در السالوادور فعالیت می‌کنند و این رقم بعد از تجاوز آمریکا به سانتا دومینگو (جمهوری دومینیک) بزرگترین تعداد کارشناسان آمریکائی در یک کشور آمریکای لاتین را تشکیل میدهد . هواپیماهای نظامی ۱۰۳-۰ آمریکائی هرروزه با محمولات مرگبار خود در السالوادور فرود می‌آیند و باتش خانمانسوزی که امپریالیسم آمریکا و همدستان داخلی آن در این کشور مصیبت زده برافروخته اند ، دامن میزنند .

۲ - سوابق تاریخی

از دهه دوم قرن بیستم ، ایالات متحده نفوذ تعیین کننده‌ای در امور داخلی السالوادور پیدا کرد . این نفوذ که از طریق فشارهای سیاسی و اقتصادی اعمال میشود و با تهدید دخالت نظامی توأم بوده ، همواره با همدستی عناصری از بورژوازی السالوادور صورت گرفته است . " در سالهای ۱۹۲۰ یعنی در دوره توسعه و تجاوز اقتصادی آمریکا ، بخشی از اولیگارشی السالوادور روابط نزدیکی با منافع آمریکای شمالی برقرار ساخت " (۱)
" این دوره با نفوذ سرمایه‌های آمریکائی شروع شد ، باین ترتیب که حکومت السالوادور که در آستانه ورشکستگی قرار داشت یک سلسله اوراق بها دار و قرضه ملی منتشر ساخت که بانکهای آمریکائی مسئولیت آنرا بعهده

گرفتند. (۲)

در سال ۱۹۳۲ کشتی های جنگی ایالات متحده در بند راگا خولتا موضع گرفتند و پس از اطمینان از سرکوبی قیام خلقی ژانویه ۱۹۳۲ مردم السالوادور بوسیله ژنرال ماکسیمیلیان مارتینز هرنان德斯، آنجا را تسرک کردند. ژنرال مزبور، با پشتیبانی ایالات متحده آخرین حکومت غیر نظامی السالوادور را از کار برکنار ساخت و دولت او بوسیله ایالات متحده برسمیت شناخته شد درحالیکه بموجب پیمان منعقد شده میان کشورهای آمریکای مرکزی (در سال ۱۹۲۳) برسمیت شناختن هر دولتی که بوسیله کودتای نظامی بر سرکار آمده باشد، ممنوع بود.

"نفوذ آمریکا در السالوادور در دوره بحران اقتصادی قبل از جنگ جهانی دوم و در اثنای جنگ مزبور تشبیه و تشدید گردید. در دوران دیکتاتوری خشن ژنرال مارتینز هر نوع حرکت انقلابی بشدت سرکوب میشد. علیرغم روابط نزدیکی که میان دولت نظامی السالوادور و حکومت ایالات متحده وجود داشت، مع الوصف ژنرال مارتینز همانند اکثر دیکتاتورهای آمریکای لاتین مجذوب فاشیسم آلمان هیتلری شده بود و لذا دولت آمریکا برای اطمینان خاطر خود یک افسر آمریکائی را در رأس آکادمی نظامی السالوادور گماشت و این مقام تا سال ۱۹۵۳ در دست افسران آمریکائی باقی ماند." (۳)

"مبارزات ضد فاشیستی مردم، موجب بوجود آمدن یک حرکت دموکراتیک در آمریکا لاتین و از جمله السالوادور گردید و هنگامیکه حکومت دیکتاتوری ژنرال مارتینز بعزت اعتصابات عمومی سرنگون گردید، آمریکا ظاهراً دخالتی نکرد ولی از گسترش جنبش انقلابی در آمریکای جنوبی بشدت هراسناک شد و از جمله در سال ۱۹۴۸ یک هیئت نظامی را بعنوان اعضای سفارت خود به السالوادور فرستاد." (۴)

منافع و دخالت آمریکا در السالوادور تازه بعد از ۱۹۵۰ توسعه یافت و امپریالیسم تازه نفس ایالات متحده که بعزت شکست و پاتضعیف رقبای امپریالیستی خود یکه تاز میدان شده بود، سرکردگی اردوی امپریالیسم را در اکثر نقاط جهان و از جمله السالوادور بعهدہ گرفت.

۳ - استراتژی ایالات متحده در السالوادور: ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۱

استراتژی دائمی سیاست مداران ایالات متحده در مورد السالوادور در سی سال اخیر معجونی از تشویق سرمایه گذاری جدید، رفورم های اجتماعی و تخصیقات مشخص برهوادف این استراتژی عبارتند از:

- ۱ - کسب فرصتهای بیشتر برای سرمایه گذاری و بوجود آوردن بازارهای جدید برای اجناس شرکت های چند ملیتی ایالات متحده.
- ۲ - کاهش فشارهای اجتماعی ایکه معلول درآمد کم، توزیع نابرابر ثروت و ازدیاد جمعیت میباشد.

۳ - از بین بردن امکان بوجود آمدن آلترناتیو های سیاسی و ارائه مدل های اقتصادی ، از طریق توسل به ترور و ازهم پاشیدن آنها و نابود کردن بنیان گذار نشان .

این استراتژی بوسیله " عناصر سه گانه " نیروهای سیاسی ، پیاده میشود که نیروی عمده آنها ایالات متحده تشکیل میدهد و دنیروی دیگر آن عناصر تکنوکرات نظامی السالوادور و برخی گروه های صنعتی بخشی از اولیگارش های این کشور میباشد .

ایالات متحده در اواخر سال های ۵۰ و اوایل سال های ۶۰ بایک تلاش پر دامنه و وسیع ، متحدینی از میان تکنوکرات های نظامی و تجار مدرن السالوادور برای خود پیدا کرد و با همدستی آنها فرصت مناسبی برای بوجود آوردن شرایط اقتصادی - سیاسی مطلوب خود بدست آورد تا از این طریق سرمایه گذاری شرکت های چند ملیتی را در السالوادور تسهیل نموده و ثبات سیاسی این کشور را برای اجرای برنامه های اقتصادی مورد نظر خود ، در منطقه تضمین نماید .

علاوه بر این ، آمریکا تصمیم داشت آلترناتیوی در مقابل رژیم کوباک بوجود آورد و سرکردگی خود را در آمریکای لاتین حفظ نماید . از سال های ۱۹۶۰ بعد ، بخشی از اولیگارش های السالوادور که صدور محصولات کشاورزی را بر صنعتی شدن کشور ترجیح میداد - در مقابل این برنامه مقاومت نمود . علاوه بر این ، بخشی از توده های کارگری که آگاهی سیاسی و طبقاتی کسب کرده بود با نیروهای از اقشار متوسط متحد شدند و در تغییرات بنیادی در تقسیم ثروت و قدرت در جامعه السالوادور برآمد . بحران کنونی السالوادور ، نتیجه ورشکستگی برنامه های " عوامل سه گانه " است که معلول مخالفت بخشی از طبقه حاکمه و عدم موفقیت این برنامه ها در تامین نیازمندی های زحمتکشان السالوادور میباشد .

ترکیب و نقش نیروهای ضد انقلاب

بررسی نقش امپریالیسم آمریکا در السالوادور ، مستلزم آشنائی بیشتر با نیروهای ضد انقلابی درون السالوادور و جناح های هیئت حاکمه واشنگتن است . باین جهت بقول آنتونیو گرامشی به تشریح " عوامل بنیادی و دائمی پروسه " میپردازیم :

۱ - اولیگارش های السالوادور

در حدود سیصد خانواده ، ثروت ملی السالوادور را در کنترل خود دارند که بطور کلی در رشته های کشاورزی ، صنعتی ، بانکی و تجاری سرمایه گذاری کرده اند . مناسبات تولیدی در السالوادور حتی در مناطق روستائی عمدتاً سرمایه داری است . کامپزنیو (دهقان) مجبور است مثل کارگر صنعتی برای بقای خود نیروی کارش را بفروش برساند و کولونو (مالک زمین)

دراکثر موارد کارفرماست .

در میان اولیگارش‌ی السالواد و رد وگرایش مختلف وجود دارد که هر یک از آنها استراتژی متفاوتی برای انباشت سرمایه دارد ، اگرچه مرزهای ترکیب آنها هنوز کاملاً مشخص نشده است .

" ناثل گیدوس و خاار " سوسیالیست السالواد وری این گرایشات را به "جبهه کشاورزی" و گروههای صنعتی تقسیم میکند . (۵)

بطور خلاصه "جبهه کشاورزی" طرفدار توسعه کشاورزی است در حالی که " گروههای صنعتی" روی رشد صنعت پافشاری میکنند و دولت را موظف به رشد صنعتی دانسته و نیاز به شرکت اقشار بیشتری را در سیستم سیاسی پذیرفته اند و طرفدار بوجود آوردن اقشار متوسطی میباشند که حد فاصل میان زحمتکشان و اولیگارش‌ی باشد . و در این رابطه حاضرند با ایجاد تشکیلاتی از قبیل اتحادیه های کارگری و اتحاد و دی احزاب سیاسی میانه رو تن در دهند . در عین حال این گروهها روی نقش سنتی دولت بعنوان حافظ امتیازات طبقاتی ، تاکید می کنند .

" جبهه کشاورزی " اگر چه همچون " گروههای صنعتی " نقش دولت را بعنوان پاسدار منافع طبقات مرفه قبول دارد ولی با بسیاری از ایده های جدید مخالف است .

ریشه اختلافات میان این دو گرایش ، مسئله توزیع ثروت میباشند و از آنجا که ثروت این کشور عمدتاً عبارت از زمین و محصولات کشاورزی است لذا تجدید نظر در توزیع ثروت بمعنی اصلاحات ارضی است .

تمرکز املاک در دست یک عده قلیل موجب نارضایتی شدید مردم بوده و " گروههای صنعتی " را بیمناک کرده است که برنامه های آنها بدون رفورم ارضی چشم گیر باشکست مواجه خواهد شد . با اعتقاد آنها نمیتوان بازار مناسبی برای محصولات صنعتی بوجود آورد مگر آنکه عده بیشتری از مردم پول بیشتری در اختیار داشته باشند . از این گذشته فقر و بد بختی مناطقی روستائی - که لا اقل ۴۰٪ جمعیت آنجا فاقد زمین - میباشند - خطرات انفجار های سیاسی و اجتماعی را تشدید میکند . (۶)

البته برنامه های وسیع گروههای صنعتی ضربه مهلکی بر قدرت " جبهه کشاورزی " وارد خواهد آورد ولی چون صاحبان صنایع السالواد و در عین حال اکثراً مالکین بزرگ این کشور نیز میباشند و در صد و محصولات سنتی کشاورزی شرکت دارند باین جهت علاقه چندانی به پیروسی صنعتی شدن و - تغییرات عمیقی در اوضاع کشور ندارند .

از ۱۹۵۰ ، سرمایه های آمریکائی و طراحان برنامه های آنها به پشتیبانی از گروههای صنعتی پرداختند . کنترل تقریباً انحصاری صادرات کشاورزی بوسیله بورژوازی السالواد و موقعیت نامطلوبی برای سرمایه گذاران

خارجی این ناحیه بوجود آورده بود . سرمایه گذاری در جایی صورت میگیرد که شانس موفقیت وجود داشته باشد .

۲ - نظامیان

از ۱۹۳۲ نظامیان السالوادور روابط سمبلیکی با اولیگارش‌ها برقرار کرده اند . پشتیبانی محدود اولیگارش‌ها از نظامیان - که غالباً منشاء خرد بورژوازی دارند - بآنها اجازه داد که به تحصیلات عالیه بپردازند و از قدرت و ثروت سهمی داشته باشند . اولیگارش‌ها برای حراست از قدرت و ثروت خود به نظامیان احتیاج داشت ولی این روابط نه موجب پیدایش علاقه و نه باعث احترام متقابل میان این دو جناح هیئت حاکم السالوادور گردید و بسیاری از افراد اولیگارش‌ها السالوادور بهمان اندازه از نظامیان نفرت دارند که از زحمتکشان، و بسیاری از نظامیان نیز از اولیگارش‌ها به مراتب بیشتر منزجرند تا از طبقه کارگر .

لااقل از سالهای ۱۹۵۰، در میان نظامیان دو گرایش اصولی وجود داشته است: گرایش سنتی طرفدار مشی ژنرال مارتینز - که رسالت خود را صرفاً در حراست اولیگارش‌ها و سرکوبی مخالفین آن میدانند - و گرایش دیگری که مایلست نقش فعال تر و مستقل تری در مدرنیزه کردن کشور داشته باشد . همین گرایش است که از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۷ نقش تعیین کننده سیاسی را در السالوادور بازی کرده است و اکنون نیز نیروی غالب در حکومت سوئیل - نظامی فعلی را تشکیل میدهد . متحد سیاسی این گرایش تکنوکراتیک، " گروههای صنعتی " بوده و تشکیلات حزبی آنها " حزب آشتی ملی " () تشکیل میدهد که مورد پشتیبانی ایالات متحده قرار دارد .

۳ - ایالات متحده

" از نقطه نظر تاریخی لااقل دو نیرو در درون هیئت حاکمه آمریکا وجود دارد که منافع و نظریات خاص خود را در رابطه با السالوادور دارند: رفورمیست‌ها و میلیتاریست‌ها . و سالهاست که محافل بوروکراتیک واشنگتن شاهد مبارزه میان این دو جناح میباشند . " (۸)

از ۱۹۶۱ به بعد این مبارزه بوروکراتهای واشنگتن در مورد السالوادور در یک عبارت ساده خلاصه شده است: " رفورم توام با اختناق " رفورمیست‌ها بوسیله سازمان کمکهای اقتصادی، انستیتیوی توسعه تشکیلات کارگران آزاد، سپاه صلح نمایندگی میشوند و خواهان تغییرات اجتماعی مشخصی میباشند که موجب بهبود اوضاع اقتصادی السالوادور و جلب توده‌ها بسوی دولت این کشور و ایالات متحده گردد . برنامه این گروه شامل مبارزه با بیسوادی، بهبود شرایط بهداشتی، جلوگیری از قحطی و مرگ و میر اطفال و توزیع معتدل تر ثروت میباشد . (۹)

همزمان با فعالیت های این گروه، جناح میلیتاریست های آمریکا به مسایل امنیتی و هماهنگ ساختن عملیات نظامی کشورهای آمریکای مرکزی و تقویت دارو دسته نظامی این کشورها پرداخته و فعالیتهای این جناح نتایج زیر را در بر داشته است:

- ۱ - تشکیل سازمان واحد دفاعی کشورهای آمریکای مرکزی
- ۲ - تضمین کمکهای نظامی
- ۳ - تعلیمات نظامی بافسران کشورهای نظامی منطقه
- ۴ - فروش اسلحه و مهمات
- ۵ - آموزش ویژه مقامات امنیتی

در مجموع بین سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۷۵ جناح رفورمیست هیئت حاکمه آمریکا ۱۵۷/۷ میلیون دلار بصورت کمکهای اقتصادی در السالوادور خرج کرده است و در طول همین مدت جناح میلیتاریست امپریالیسم آمریکا مبلغ ۱۷۲/۱ میلیون دلار کمک نظامی به السالوادور کرده است. (۱۰)

اختلاف نظر میان رفورمیست ها و میلیتاریست های هیئت حاکمه آمریکا معلول اختلاف سلیقه آنها در مورد حفظ سرکردگی سرمایه داران آمریکائی در این ناحیه و مبارزه با سوسیالیسم است. چیزی که هردو جناح بر سر آن وحدت نظر دارند مخالفت مطلق آنها با هر نوع رهائی مردم این منطقه از کنترل سیاسی و اقتصادی ایالات متحده است.

- 1) Menjivar, Rafael, De El Salvador, U. C. A. 1979
- 2) Herold, Marc, Direct U.S. Investment in El Salvador
- 3) Blutstein, Howard Et Al, Area Handbook El Salvador
- 4) Williams Murat, Quoted in New York Times, April, 17 1980
- 5) Guidos Vejar, Rafael, " La Crisisen El Salvador (1976 - 1979)
- 6) The Uniteds Estimates That in 1961 about 12 % of Rural Families were Landless, by 1975
- 7) Background on El Salvador's Military comes from Polemica International
- 8) An example of the Bureaucratic battle in Washington is the comment by former Ambassador to El Salvador during the Kennedy years
- 9) Agency for International Develonment, Program and Project Data on Latin America

فستیوال فیلمهای برگزیده ایرانی در شهر واشنگتن

«رگبار»، «آرامش در حضور دیگران»، «بن بست»، «باغ سنگی»، «پ، مثل پلیکان»، «چشمه»، «با ضامن آهو» و...

برای کسب اطلاعات بیشتر با تلفنهای ۹۱ و ۸۱۹۰-۳۳۳ (۲۰۲) تماس بگیرید



امپریالیسم را بهتر بشناسیم

میلیتاریسم آمریکا

ترجمه و تنظیم از
نغمه علی نژاد

در شماره های قبل مطالبی درباره میلیتاریسم آمریکا نوشتیم و اطلاعاتی را در اختیار خوانندگان قرار دادیم. از این شماره نکات دیگری را که در رابطه با میلیتاریسم آمریکا شایان توجه می باشند مورد بررسی قرار می دهیم. از آنجا که امپریالیسم جهانی تا حدود زیادی متکی به نیروی نظامی سرکوب کننده خود می باشد لذا شناخت جدید از میلیتاریسم دنیای سرمایه داری بویژه آمریکا یکی از ملزومات شناخت بهتر از امپریالیسم می باشد. در این مقاله مقالاتی که توسط دو تن از همکاران "علم و جامعه" تهیه شده اند ابتدا نوشته ای از سام ماریسی که دهها سال در باره میلیتاریسم آمریکا با بینشی مترقی و انتقادی مطالعه و تحقیق کرده است ارائه میشود و در قسمت دوم افزایش بودجه نظامی در حکومت ریگان با ذکر برخی از جزئیات آن مورد گفتگو قرار میگیرد. نظر باینکه اخیراً جناح میلیتاریست آمریکا قدرت و نفوذ کم سابقه ای در صحنه سیاست داخلی آمریکا و حتی در مناسبات بین المللی کسب کرده است، آگاهی بر این جریانات از نظر نیروهای ضد امپریالیستی جنبه ابرام و الزام را پیدا کرده و بایستی برخورد بسیار جدی تری با آن صورت گیرد. "علم و جامعه" تا حد امکان در این باره کوشش خواهد کرد. امیدواریم خوانندگانی که در رابطه با میلیتاریسم آمریکا یعنی این ابزار عمده امپریالیسم جهانی اطلاعات یا تحقیقاتی دارند در اختیار ما قرار دهند تا با درج آنها گروه کثیری را با ماهیت ضد بشری میلیتاریسم آشنا سازیم، زیرا میلیتاریسم نه تنها مانع بزرگی برای حل مشکلات اجتماعی جوامع بشری است بلکه حیات بشر را نیز بنحو غیرقابل انکاری بشدت در معرض خطر قرار داده است.

"علم و جامعه"

۱ - انحطاط صنایع فلزی و اتومبیل سازی

بحران جدید اقتصادی ای که از مدت‌ها قبل آغاز شده است، جناح نظامی (آمریکا) را جسور نموده و بخش‌های دیگر اقتصادی کشور را که تاکنون در مقابل آن مقاومت میکردند تضعیف کرده است. از جمله قربانیان اخیر آن، دانشگاهها و موسسات آموزشی آمریکا هستند که اکثراً نماینده جناح لیبرال سیستم سرمایه داری بوده و چیزی جز یک مخالف ضعیف در مقابل دستگاہ نظامی نبوده است. امروزه این بخش آکادمیک تحت فشار مضاعف موج جدید جناح راست و امکانات مالی روبروئی که برای رشد و تحقیقات علمی دارد، مورد تهدید قرار گرفته است.

مقاله ای که در ۱۳ مه ۱۹۸۰ در بخش علوم "نیویورک تایمز" چاپ رسیده بود، با خوشحالی گزارش میدهد که چگونه دانشگاهها و کالج‌های آمریکا برای تامین بودجه مالی خود به نظامیان خوش آمد میگویند:

"دانشگاههای معتبری نظیر کورنل CORNELL، م. ای. ت. M.I.T. استانفورد فورده STANDFORD و برکلی BERKELEY

که زمانی مرکز جنبش‌های ضد جنگ بودند، امروز میکوشند که بمنظور دریافت بخشی از بودجه تحقیقاتی پنتاگون (وزارت جنگ آمریکا) از یکدیگر سبقت بگیرند."

این پروسه از اواخر سالهای ۱۹۷۰ جریان داشته است. جناح نظامی آمریکا، قبل از بحران اخیر سرمایه داری نیز با جناح‌های غیر نظامی برای جلب پرسنل علمی، فنی و همچنین اداری رقابت میکرد ولی اکنون با عمق بیشتر بحران سرمایه داری، حتی بعضی از لیبرال‌ترین موسسات با دید تازه‌ای به پنتاگون و امکانات آن مینگرند.

پنتاگون و جلب منابع موجود بطرف تحقیقات نظامی

بطور کلی دولت آمریکا بیش از نیمی از بودجه تحقیقات علمی خود را صرف اهداف نظامی میکند. این امر موجب شده است که جناح نظامی، منابع مالی و همچنین پرسنل لازم را از سایر بخش‌های تحقیقاتی در زمینه‌های صنعتی، فنی و علمی بسوی خود بکشاند. جوناتان کینگ JONATHAN KING

پروفسور معروف بیولوژی دانشگاه MIT در همان مقاله "نیویورک تایمز" در این رابطه متذکر میشود که تحقیقات علمی ای که از جانب پنتاگون حمایت میشوند اساساً بمصارف نظامی میرسند و این امر سالهاست که ادامه دارد و در واقع پنتاگون با کم بها دادن به صنایع بنیادی که در درجه اول خاموشی قدرت عظیم نظامی آمریکا بوده است، زیر پای خود را خالی میکند. ماهیت سرمایه داری انحصاری چنین است که جامعه را از یک بن بست به بن بست دیگری میکشاند باین معنی که وقتی امکان حل مشکلات موجود براساس اقتصاد سیاسی سرقایه داری قابل حل نیست، در جستجوی مداوم راه حل نظامی بر

میآید . واکنش چنین سیاستهایی در زمینه های علمی ، فنی و اداری لااقل یکی از عواملی است که در موفقیت آلمان غربی و ژاپن در رقابت اقتصادی با آمریکا موثر بوده است . بودجه نظامی آلمان غربی و ژاپن در مقایسه با آمریکا بسیار کم است و این امر موجب شده است که دول سرمایه داری مزبور منابع بیشتری را صرف تحقیقات و رشد غیر نظامی مخصوصاً در صنایع فلزی و سایر کالاهای صنعتی نمایند . پروفیسور ملمان MELMAN در کتاب خود " سرمایه داری پنتاگون " نقل قولی از تحقیقات مسک گرام هیل MC. GRAMHILL که در سال ۱۹۶۸ بعمل آمده است - میآورد و در این رابطه افشا میکند که ۶۴٪ از ماشین آلات فلزی ای که در کارخانه های آمریکا بکار میروند دهسال و یا بیشتر است که کهنه شده اند. ملمان با اشاره به ماشین آلاتی نظیر دستگاه های حفاری و چرخهای تراش میگوید :

" این ابزار صنعتی در مقایسه با سایر دول صنعتی مهم از هم کهنه تر هستند . "

وی همچنین ابراز میدارد که این سیر نزولی ، ادامه پروسه ایست که از اواخر جنگ جهانی دوم آغاز گردید و این امر اثرات تضعیف کننده استفاده نظامی از سرمایه و همچنین ترجیح دادن پروژه های تحقیقات علمی در راه اهداف نظامی بر صنایع غیر نظامی آمریکا را نشان میدهد . این سیر نزولی مخصوصاً در بخش صنایع فلزی و ذوب آهن بسیار مهم بوده و پدید آمده تازه ای نیز نمیباشد بعنوان مثال ژورنال اقتصادی ماه مه ۱۹۶۶ گزارش داد که صنایع فلزی آمریکا نه تنها از لحاظ تحقیقات و رشد علمی عقب مانده است بلکه این کمبود در جذب تکنولوژی جدید نیز بچشم میخورد . با وجودیکه صنایع فلزی در بهبود فرآورده های ماشینی خود کوشش میکنند معهذاً واقعیت وضع سال ۱۹۶۶ در مورد امروز نیز همچنان صادق است .

پروفیسور ملمان اظهار میدارد که این روش آمریکا در طی ۲۰ سال گذشته ، موجب سبقت و برتری صنایع ژاپن در چند رشته از جمله کشتی سازی و صنایع الکترونیک شده است . این امر در مورد آلمان نیز صحت دارد ، منتها در رشته های دیگر . این برتری تکنولوژیک در بعضی از رشته های مهم صنعتی ، نتیجه تمرکز بیشتر روی تحقیقات علمی غیر نظامی در این کشورهاست و بدون تردید نمیتواند معلول صلح دوستی هیئت حاکمه ژاپن یا آلمان در مقایسه با بورژوازی آمریکا باشد .

همچنین باید در نظر داشت که قدرتهای امپریالیستی آلمان و ژاپن طبق معاهداتی که پس از تسلیم آنان در جنگ جهانی دوم بسته شد ، حقوق مسلح شدن مجدد خود را ندارند . همچنین در این عهدنامه ها موادی وجود دارد که اگرچه صراحتاً بیان نگردیده ولی کم و بیش الزام آور میباشند . این مواد شامل آنست که آمریکا تنها حق صدور کالا به بازار جهانی (و از جمله بازار آمریکا) را به دول ژاپن و آلمان میدهد و نه کنترل این بازارها را . و

این دقیقاً نقشی است که آمریکا بعنوان پلیس جهان بعهدہ گرفته و مدعی آنست که قدرت برتر نظامی و سیاسی جهان میباشد .
 عملکرد این سیاست را در رشد بطی تر تحقیقات علمی در زمینه های صنعتی و غیر نظامی و عدم پیشرفت سریع تکنولوژی مدرن آن مشاهده میکنیم .
 بنابراین میلیتاریسم آمریکا بعنوان ترمزی در راه پیشرفت کلی نیروهای مولده در اجتماع عمل میکند .

اهداف آمریکا بعد از جنگ

طبقه حاکمه آمریکا در اواخر جنگ جهانی دوم بیش از هر چیز دیگر با حیای اقتصادی و سیاسی دشمنان قبلی خود بذل توجه نمود . این امر بمنظور جلوگیری از پیشرفت انقلابات سوسیالیستی در این کشورها و همچنین اتخاذ روش بی طرفانه این دول نسبت به شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی بود . پس از جنگ جهانی دوم ، آمریکا بمدت چند سال سیاست اقتصادی در های بازار نسبت به آلمان ، ژاپن و سایر دول سرمایه داری اروپائی ادامه داد . این دوره ای بود که بعد از جنگ جهانی دوم ، بهبود اقتصاد سرمایه داری را اجتناب ناپذیر میساخت . سالهایی که شامل جنگ های کره و سپس ویتنام بود ، با سیر صعودی در اقتصاد سرمایه داری و تنها با چند رکود کوتاه طی شد . روش لیبرالی آمریکا در رابطه با تجارت خارجی با رقبای امپریالیستی اش انگیزه انسان دوستانه و یا صلح طلبانه ای نداشت .
 مفهوم سیاست باصطلاح در های باز ، تسریع صادرات آمریکا بود زیرا حجم کالاهای وارده از ژاپن ، آلمان و سایر دول سرمایه داری اروپا در مقابل صادرات آمریکا باین کشورها ، چشم گیر نبود . اما همین تصور ، فرضیهای غلط از آب درآمد ، بعنوان مثال : ژاپن در اوایل سالهای ۱۹۵۰ تولید سالانه اش در صنایع اتومبیل سازی در حدود یک میلیون بود و این رقم اکنون به ده میلیون در سال رسیده است . در صنایع فلزی ، ژاپن از آمریکا - که تولید کننده پیشتاز این رشته در دنیا سرمایه داری بود - سبقت گرفته است . البته موفقیتهای ژاپن و آلمان در رشته های صنعتی تماماً بخاطر صرف بودجه کمتر آنها در برنامه های نظامی نیست ولی این امر عامل مهمی بشمار میآید . اگر چه تولید اتومبیل های کم مصرف جدید در آمریکا و محدودیت های اخیر در تجارت خارجی ، از واردات اتومبیل کشورهای آلمان غربی و ژاپن بآمریکای کاهد لکن بقدرت رقابت این دو رقیب امپریالیستی نمیتوان کم بها داد .

جنگ تجاری و نتایج خطرناک آن برای پنتاگون

باید توجه داشت که جنگ تجاری موجود بین رقبای امپریالیستی ممکنست نتایج سیاسی خطرناکی را برای پنتاگون - که خود را پلیس جهانی میدانند - ببار آورد . فشار زیاد بر آلمان غربی و ژاپن در مجموع این خطر را

بهمراه دارد که این دول از همبستگی با ناتو (پیمان دفاعی آتلانتیک شمالی) و بخصوص از همکاری با امپریالیسم آمریکا سرباز زنند .

بی میلی دول اروپائی و همچنین ژاپن در مورد توافق بر سر مسئله محاصره اقتصادی ایران مستقیماً نشان دهنده جنگ تجاری در دنیای امپریالیستی است . برای آلمان غربی و ژاپن که از منابع نفت داخلی بسی بهره‌اند، قطع نفت ایران و سایر دول خاور میانه ظرفیت صنعتی آنان را در رقابت با آمریکا پائین می‌آورد . زیرا آمریکا از منابع سرشار نفت چه در داخل و چه در کانادا برخوردار است و همچنین از مکزیک ، ونزوئلا ، اندونزی و سایر قسمت‌های دنیا و از جمله نیجریه باسانی می‌تواند استفاده کند . بنابراین هیاهوی زیاد مطبوعات سرمایه داری آمریکا راجع به " رقابت نا عادلانه " در صنایع فلزی و اتومبیل سازی ژاپن و دول سرمایه داری اروپائی غربی بسیار ریاکارانه است . این سیاست ، تصویری غلط به طبقه کارگر آمریکا می‌دهد و توجه شان را از علت واقعی بیکاری صدها هزار کارگر کارخانه های اتومبیل سازی و برخی از کارخانه های صنایع فلزی که هم اکنون سالهاست تعطیل شده اند ، منحرف می‌سازد .

خصلت جهانی بحران فعلی

بطور کلی در رابطه با صنایع فلزی باید توجه داشت که بحران فعلی ، پدیده ای مختص آمریکا نیست بلکه در رابطه با دنیای سرمایه داری ، این مسئله ابعاد جهانی دارد . صنایع فلزی انگلیس ، فرانسه ، آلمان غربی و بلژیک همه باین درد مبتلا می‌باشند . این بیماری در مطبوعات بورژوازی بس " اضافه ظرفیت " صنایع فلزی معروف شده است .

در ۲۹ سپتامبر ۱۹۷۷ ، " نیویورک تایمز " مقاله جامعی تحت عنوان " عمیق شدن بحران صنایع ذوب آهن در آمریکا " چاپ نمود . محتوی این مقاله بخوبی خصلت جهانی این مسئله را نشان می‌داد . این امر بمعنای آن نیست که تعداد کارخانه های ذوب آهن بیش از حد است بلکه نمودار این واقعیت است که بازار سرمایه داری در رابطه با تشدید رکود اقتصادی سرمایه داری جهانی ، قادر به جذب این تولیدات نیست . نه تنها در آمریکا بلکه در ژاپن ، آلمان غربی ، انگلیس و بلژیک نیز ظرفیت اضافی در کارخانه ها بوجود آمده است .

رکود کارخانه های ذوب آهن ، صرفاً مقدمه بحران کنونی سرمایه داری بوده است . زمانیکه تقاضا برای صنایع فلزی کم باشد ، این کارخانه های عظیم که در واقع خصلتی انحصاری در کشورشان دارند ، بجای کاهش قیمت ها ، ترجیح می‌دهند که بایستن برخی قسمت‌ها و کم کردن تعداد کارگران ، ضرر های وارده را کاهش دهند و در مواردی که امکان داشته باشد حتی قیمت‌ها را بالا ببرند و یا سعی می‌کنند از محدود کردن واردات خارجی - و در نتیجه کم کردن عرضه - بعنوان وسیله ای برای بالا بردن قیمت‌ها استفاده کنند .

آمریکا در ابتدا سیاستی با اصطلاح معتدل در مقابل کالاهای وارداتی خارجی داشت باین امید که رقابت آنها شدید نخواهد بود ولی هم اکنون با بحران اخیر سرمایه داری، رقابت بین این دو امپریالیستی بسیار شدید شده است.

تسورم ناشی از سیاست استحفاظی در تجارت خارجی

پاسخ صاحبان صنایع فلزی و اتومبیل سازی به بحران اخیر، جلوگیری از کالاهای وارداتی خارجی است و این امر چون موجب خارج ساختن کالاهای ارزانتر از بازار داخلی میشود، خود موجب تسورم بیشتری میگردد.

بحران سرمایه داری سالهای ۱۹۳۰ به موجب سیاستهای استحفاظی در تجارت منجر گردید ولی چون این سیاست توسط همه کشورهای سرمایه داری دنبال گردید، ثمرات حاصله از آن از بین رفت. و بهمین دلیل چنین سیاستی امروز نیز نخواهد توانست بحران صنایع فلزی و اتومبیل سازی کنونی را حل نماید. گرچه این امر میتواند خصلت آنتاگونیستی را در میان دو امپریالیستی تشدید نماید.

بنابراین رقابت - یعنی شریان اصلی سرمایه داری - رقابتی امپریالیستی را بهمین راهی میاندازد که طی سالهای ۱۹۳۰ انداخت و بالا خیره منجر به جنگ جهانی دوم شد. با توجه به نتایج چنین سالهای متشابهی در گذشته بود که دولت کارتر و جناح نظامی آن - و امروزه باتسکاید شدیدتر، دولت ریگان - سعی میکنند بر بحران اردوی امپریالیسم از طریق توسل به راه حل های نظامی علیه کشورهای تحت ستم آمریکای لاتین و خاور میانه و همچنین علیه شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی فائق آیند.

در این رابطه نکته شایان توجه دیگر اینست که فشار اخیر آمریکا به ژاپن و دولت اروپای غربی بخصوص آلمان بر سر ازدیاد بودجه دفاعی تنها با بخاطر حفاظت اروپای غربی و ژاپن در برزخ های با اصطلاح تجاوزکارانه شوروی نیست و این سیاست همچنین بمعنای آن نیست که این دو میبایست هزینه بیشتری را صرف تحقیقات علمی در حوزه های مربوط به بخش نظامی کرده و در نتیجه تکنیک و سلاحهای نظامی ساخت کشورهای خود را رشد دهند. بلکه بالعکس نظر آمریکا درباره اصطلاح دفاع اروپای غربی و ژاپن اینست که آنها را وادار به خرید هواپیماها و موشکهای جنگی و سایر سلاح های مدرن ساخت آمریکا نموده و از این طریق سود سرشاری عاید خود سازد. این سیاست تا حد ویدی جوابگوی این سئوالست که چرا جناح نظامی آمریکا این چنین بی پروا برای ازدیاد هرچه بیشتر بودجه نظامی کوشش میکند. در اجتماعات منطقی، چنین بودجه ای میبایستی صرف پروژه های عمرانی و نوسازی کشور - که شدیداً بآن نیاز دارد - گردد. استفاده غیرمنطقی از منابع موجب خرابی بسیاری از شهرهای آمریکا شده و زندگی و منبع درآمد میلیونها کارگر آمریکایی را مورد تهدید قرار داده است.



مکاتبات مارکس و انگلس درباره تاریخ و مسائل اقتصادی

آقای بسیار محترم

باینوسیله به سئوالات شما پاسخ میدهم!

۱ - تحت عنوان مناسبات اقتصادی که ما آنرا شالود که تعیین کننده تاریخ جامعه میدانیم، نوع و شیوه ای را می فهمیم که در آن انسانهای جامعه شخصی، وسایل معیشت خود را تولید میکنند و محصولاتشان را بایکدیگر مبادله مینمایند (البته تا حدی که تقسیم کار وجود داشته باشد) . پس این شامل مجموعه تکنیک تولید و حمل و نقل میگردد . بموجب درک ما، این تکنیک تعیین کننده نوع و شیوه مبادله و علاوه براین، تقسیم محصولات بوده و باین ترتیب بعد از انحلال جامعه قبیله ای، تقسیم طبقات (فرا میرسد) ، باین ترتیب ارباب و نوکری (بوجود میآید) و بهمین ترتیب حکومت، سیاست، حقوق و غیره . . .

از این گذشته، مناسبات اقتصادی شامل بنیاد های جغرافیائی ای می باشد که این مناسبات بر پایه آن صورت میگیرد و اینها در حقیقت بقایای منتقل شده ای از مراحل توسعه اقتصادی گذشته میباشند که اکثراً تنها در اثر سنت و یا کما هلی حفظ شده اند و طبیعا بهمین منوال معلول جوی می باشند که این شکل جامعه را از خارج احاطه کرده است.

اگر همانطور که شما میگوئید تکنیک عمدتا وابسته به موقعیت علمی باشد، علم بمراتب بیشتر بموقعیت و نیازهای تکنیک وابسته می باشد. و وقتی جامعه یک نیاز تکنیکی داشته باشد، این نیاز بیش از ده دانشگاه به پیشرفت علم کمک میکند. تمام هیدرو استاتیک (فشار آب) (توربینی و غیره) (۲) در اثر نیازهای مربوط به تنظیم آبهای جاری نقاط کوهستانی ایتالیا در قرن ۱۶ و ۱۷ بوجود آمد. از الکتریسیته، تازه از زمانیکه موارد استعمال تکنیکی آن کشف شده است اطلاع درستی کسب کرده ایم. ولی متاسفانه در آلمان بآن عادت کرده اند که تاریخ علوم را طوری بنویسند که گویا علوم از آلمان نازل شده اند.

۲- ما شرایط اقتصادی را بمثابة چیزی که در تحلیل نهائی تعیین کنند، تکامل اجتماعی است تلقی میکنیم. اما خود نژاد نیز یک عامل اقتصادی است البته در اینجا دو نکته را نباید از نظر دور داشت:

الف- تکامل سیاسی، حقوقی، فلسفی، مذهبی، ادبی، هنری و غیره بر پایه توسعه اقتصادی استوار می باشد. اما تمام اینها بر روی یکدیگر و بر روی شالوده اقتصادی اثر میگذارند. اینطور نیست که فقط وضع اقتصادی، علت بوده و بطور اکتیو (فعالانه) تاثیر میگذارد و تمام چیزهای دیگر صرفاً بطور پاسیو (منفعلانه)، بلکه این تاثیر، متقابل بوده و بر بنیاد الزام اقتصادی قرار دارد که در تحلیل نهائی همواره تعیین کننده است. مثلاً حکومت، از طریق گمرکات استحقاقی، تجارت آزاد و خزانه داری - خوب یا بد - تاثیر میگذارد. و حتی بی رمقی و سترونی مرگبار تنگ نظران آلمانی که از اوضاع وخیم اقتصادی سالهای ۱۶۴۸ تا ۱۸۳۰ منشاء گرفته و ابتدا بصورت جنبش ضد ارتودوکسی بوجود آمد و سپس بصورت حساسیت و نوکری مطیعانیه از شاهزادگان و اشراف تجلی کرد، بدون تاثیر اقتصادی نبود و یکی از بزرگترین موانع تجدید رونق گردید. و تازه وقتی از میان برداشته شد که انقلاب " فرانسه " و جنگهای ناپلئونی، بد بختی مزمن را حاد نمودند. بنابراین، اینطور نیست که عده ای بمنظور ساده کردن قضیه میخواهند تاثیر خود بخودی اوضاع اقتصادی را مطرح کنند، بلکه چنین است که انسانها خودشان، تاریخ خویش را می سازند منتها در محیط مربوطه، تحت شرایطی که در آن قرار دارند و بر اساس مناسبات واقعی ای که در برابر آنها میباشند و مناسبات اقتصادی - ولو آنکه هر قدر هم تحت تاثیر سایر مناسبات سیاسی و ایدئولوژیک باشد - مع الوصف نهایتاً عامل تعیین کننده مداومی است که بهتفهائی منجر به درک موضوع میگردد.

ب - انسانها ، خودشان تاریخ خود را میسازند ولی تا بحال ، نه با تمام اراده خودشان و براساس کل یک برنامه وحتى نه در جامعه مربوطه ای که با مرز های شخصی محدود میباشد . کوشش های آنها باید بگر تقاطع پیدا میکنند و - درست بهمین جهت در تمام اینگونه جوامع الزامی مستولی میباشد که شکل تجلی و تکمیل یافته آن ، حالت تصادفی است . الزامی که در اینجا بوسیله حالت تصادفی پیش میآید باز هم نهایتا الزام اقتصادی است . و در اینجا است که مردان با اصطلاح بزرگ برای درمان سر میسرند . اینکه چنین افرادی یا چنین فردی درست در این زمان مشخص ، در کشور مربوطه برمیخیزد ، طبیعا تصادف محض است . ولی هرآینه او را کنار بگذاریم ، در اینصورت تقاضا برای جانشین او وجود داشته و این جانشین - چه خوب و چه بد - پیدا میشود و البته برای همیشه پیدا میشود . اینکه ناپلئون ، یعنی اتفاقا این مرد کسورز بکاشی [اشاره بزادگاه ناپلئون است] ، دیکتاتور نظامی ای بود که جمهوری از رمق افتاده فرانسه بوسیله جنگهای خود ، ضرورت او را بوجود آورده - بود ، یک تصادف بود . ولی اینکه در صورت عدم وجود فردی مثل ناپلئون فرد دیگری جای او را پر میکرد ، موضوعی است که با ثبات رسیده است ، باین ترتیب که هر وقت ضرورت وجود داشته باشد چنین مردانی پیدا میشوند :

سزار (۳) آگوستوس (۴) کرمول (۵) و غیره . اگر مارکس درک ماتریالیستی از تاریخ را کشف کرده است ولی تیسری (۶) مینی (۷) گیزو (۸) و کلیه تاریخ نویسان انگلیسی تا ۱۸۵۰ ، نشان دادند که در این جهت کوششش بعمل میآید و کشف همین درک بوسیله مورگان (۹) نشان میدهد که زمان برای این امر آماده بود و باید کشف میشد .

در مورد سایر موضوعات تصادفی یا ظاهرا تصادفی در تاریخ نیز بهمین گونه است . هر قدر حوزه مورد بررسی ما بیشتر از حوزه اقتصادی فاصله بگیرد و به حوزه صرفا انتزاعی ایده اولوژیکی نزدیک تر شود ، همانقدر بیشتر می بینیم که در جریان تکامل خود تصادفهای را ارائه میدهد و همانقدر بیشتر منحنی آن دارای پیچ و خم بیشتری میشود ولی اگر محور متوسط این منحنی را ترسیم کنید ، مشاهده خواهید کرد که هر قدر دوران مورد نظر طولانی تر و هر قدر حوزه ای که باین ترتیب مورد بررسی قرار میگیرد ، بزرگتر باشد ، این محور یا محور توسعه اقتصادی تقریبا بیشتر موازی میشود ، بزرگترین مانع برای درک صحیح در آلمان ، سهل انگاری غیر مسئولانه در کتب تاریخ اقتصاد است . نه فقط دشوار است که از تصورات تاریخی اینکه از مدرسه بیا تزریق شده است ، رها شویم ، بلکه دشوار تر از آن این است که مطالب لازم را جمع آوری نمائیم . کسی که فقط کتابهای گ. فون گولیش پیر (۱۰) را - که مجموعه خشک او محتوی مطالب زیادی در توضیح واقعیات سیاسی بیشماري ! میباشد ، خوانده باشد ، از این قبیل افراد است .

از این گذشته بعقیده من نمونه زیبایی که مارکس در " هیجده برومر " ارائه

داده است ، بایستی تا بحال تا حد و دی در رابطه با سئوالاتتان ، اطلاعاتی بشما داده باشد . زیرا این دقیقاً یک نمونه عملی است . همچنین معتقدم که من در آنتی دورینگ (فصل نهم تا یازدهم قسمت اول و فصل دوم تا چهارم قسمت دوم و همچنین فصل اول قسمت سوم) و یا در مقدمه آن و بعد هم در قسمت آخر کتاب " فویرباخ " با کثر این نکات پرداخته ام .
خواهشمندم فقط جملاتی از مطالب بالا را عنوان نکنید بلکه آنها را در ارتباط با هم مد نظر داشته باشید . متأسفم که فرصت آنرا ندارم که بتوانم مطالب را بصورتی کامل - یعنی بدانگونه که مجبورم برای همگان بنویسم - برای شما تشریح کنم . . .

با احترامات فائقه

ارادتمند ف . انگلس

توضیحات

- ۱ - انگلس در پاسخ نامه ای که و . بورگیوس W. BORGIUS در ۱۹ ژانویه ۱۸۹۴ با او نوشته بود ، این سطور را نوشته است . این نامه بدون ذکر نام گیرنده آن در شماره ۲۰ مجله " دانشگاهی سوسیالیست " SOZIALISTISCHE AKADEMIKER بچاپ رسید و بعد ها تجدید انتشار این نامه معروف با ذکر نام اشتارگن بـورگ STARKEN BURG بعنوان - گیرنده آن ، صورت گرفت . ولی مدارک موجود نشان میدهند که این نامه در اصل به بورگیوس نوشته شده است .
- ۲ - توریسلی TORRICELLI, EVANGELISTA (۱۶۰۸ تا ۱۶۴۷) : فیزیکدان معروف ایتالیایی ، ریاضی دان شاگرد و جانشین گالیله .
- ۳ - سزار JULIUS CAESAR (تقریباً ۱۰۰ تا ۴۰ سال قبل از تاریخ مسیحی) : فرمانده نظامی و سیاستمدار معروف رومی .
- ۴ - آگوستوس ، JULIUS AUGUSTUS (۶۳ تا ۱۴ قبل از تاریخ مسیحی) : امپراتور روم .
- ۵ - کرمول OLIVER CROMWELL (۱۵۹۹ تا ۱۸۵۸) : سیاستمدار انگلیسی ، رهبر بورژوازی و اشراف بورژوا شده انگلستان در دوران انقلاب بسور ژوئی در قرن ۱۷ ، از سال ۱۶۴۹ فرمانده کل قوای ایرلند و خزانه دار کل ایرلند بود و از ۱۶۵۳ تا زمان مرگش وزیر دفاع انگلستان ، اسکاتلند و ایرلند بود .
- ۶ - تیری ، JACQUES THIERRY (۱۷۹۵ تا ۱۸۵۶) : تاریخ نویس لیبرال فرانسوی در دوران احیای سلطنت .
- ۷ - مینییه ، FRANCOIS MIGNET (۱۷۹۶ تا ۱۸۸۴) : تاریخ نویس لیبرال فرانسوی در دوران احیای سلطنت .

- ۸ - گیزو ، FRANCOIS QUISOT (۱۷۸۷ تا ۱۸۷۴) : تاریخ دان و سیاستمدار فرانسوی ، اورلئانیست در سالهای ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ سیاست داخلی و خارجی فرانسه را در دست داشت و نماینده منافع بورژوازی بزرگ بود .
- ۹ - مورگان ، LEWIS H. MORGAN (۱۸۱۸ تا ۱۸۸۱) : باستان شناس و تاریخ دان امریکائی ، که تحقیقاتی در زمینه جوامع اولیه نموده است . مورگان نماینده ماتریالیسم جهشی یا خود بخودی است .
- ۱۰ - فون گولیش GUSTAV VON GUELICH (۱۷۹۱ تا ۱۸۴۷) : اقتصاد دان و تاریخ نویس بورژوازی آلمانی . مولف کتب زیادی درباره تاریخچه اقتصادی است .

درباره « کمون »

کوگمان عزیز

... اگر فصل آخر " هیجد هم برومر " مرا دوباره مرور کنی ، خواهی دید که در آنجا راجع به مرحله بعدی انقلاب فرانسه گفته ام که دیگر مثل گذشته ، دستگاه بوروکراسی - نظامی را از دستی بدست دیگر منتقل نخواهد کرد بلکه آنرا داغان میکند و این پیش شرط هر انقلاب خلقی واقعی در قاره اروپاست . و این کوششی است که هم مسلکان حزبی پاریسی قهرمان مابعمل مسی آوردند . چه انعطاف پذیری ، چه انگیزه قهرمانانه و چه قدرت فداکاری عجیبی در این پاریسی ها وجود دارد ! آنها بعد از تحمل شش ماه گرسنگی و بسی خانمانی ایکه خیانت خودی بمراتب بیشتر از دشمن خارجی مسبب آن بود ، در زیر سرنیزه های پروسی قیام میکنند ، مثل اینکه اصلا جنگی میان فرانسه و آلمان اتفاق نیفتاده و دشمن در مقابل دروازه های پاریس نایستاده است ! تاریخ ، عظمتی نظیر این مورد نمونه را سراغ ندارد ! اگر آنها شکست بخورند تقصیر آن فقط بخاطر " خوش قلبی " خودشانست . بعد از اینکه وینوا و سپس بخش ارتجاعی گارد ملی پاریس ، میدان را خالی کردند ، آنها میبایستی بلافاصله بسوی ورسای پیشروی میکردند . فرصت مهم و حساسی بخاطر عذاب وجدان بهدر رفت . آنها نمیخواستند جنگ داخلی را شروع کنند مثل اینکه شی بر - این فسقلی بد نهاد - با تلاش خود برای خلع سلاح پاریس قبلا ، جنگ داخلی را شروع نکرده بود ! و اما اشتباه دوم آنها این بود که کمیته مرکزی گارد ملی ، قدرت را خیلی زود تحویل داد تا میدان را برای کمسون باز بگذارد و باز هم از روی عذاب وجدان ، " شرافتمندانه " ا بهر تقدیر قیام کنونی پاریس - حتی اگر در مقابل گرگها ، خوکها و سگهای رذل جامعه قدیم نیز از پا درآید - شکوهمندترین عملی است که حزب ما از زمان قیام ژوئن بعد انجام داده است . این شیردلان پاریس را با آن بزدلان امپراتوری آلمانی - پروس مقدس رومی ، با سیامی مومیائی مسخ شده شان ، با رنگ و بوی سرباز خانه ای و کلیسائی و جوجه یونگریشان و مخصوصا باتنمگ نظریشان ، مقایسه کن ...

پراکنده گوئی های غیر علمی در رد سوسیالیسم علمی

پیرو مطالبی که در شماره قبل تحت عنوان "پراکنده گوئی های غیر علمی . . ." نوشتیم که یکی از رفقای هیئت تحریریه نوشته زیر را تهیه کرده و در اختیار ما گذاشت که عیناً به چاپ می‌رسانیم و چنانچه نظریات دیگری در این رابطه برسند که قابل انتشار باشند از آنها استفاده خواهیم کرد .

" علم و جامعه "

در بررسی " جزمیت فلسفه حزبی " به چند نکته اشاره می‌کنم : نویسنده از پیشقدمی اندیشمندان ایرانی صحبت کرده و " دیالکتیک توحیدی مولوی " را مطرح نموده و افزوده است : " مولوی بر آنست که ماده و هستی از جماد به نبات و از نبات به حیوان تحول می‌یابد و از مقام انسانی هم بالاتر می‌رود و لا ینقطع در جهت " اله " پیش می‌تازد . " (صفحه ۲۱) موضوع مورد بحث مولوی تناسخ می‌باشد . که بنا به تعریف فرهنگ معین ، جلد اول (صفحه ۱۱۴۵) صوفیان ایرانی از جمله مولوی و عطّار نیشابوری برخی از نظرات افلاطون و ارسطو را بعاریه گرفته و با اعتقادات صوفیان شرقی تلفیق نموده و از این امتزاج به عقیده تداوم حیات تا مرحله تزکیه نفس و وحدت وجود رسیده اند .

و قتیکه مولوی میگوید :

" از جماوی مردم و نامی شدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
بار دیگر از ملک پیران شوم
و رواقع عین نظر افلاطون را بیان میکند . زیرا افلاطون با دیالکتیک از دیدگاه متافیزیکی در رابطه با دگرترین خود در باره " ایده ها " ، بعنوان هنر بررسی آنها در ارتباط با ایده غائی " منزه و پاک " برخورد میکند . "

نویسنده چنان تعبیر متافیزیکی را با دیالکتیک مارکس مورد سنجش قرار داده و چنین نتیجه گرفته است :

" درک این واقعیت مطلب تازه ای نیست و از آن جمله متفکران

مسلمان و بویژه مولوی . . . نشان داده اند که دیالکتیک نه تنها میتواند با متافیزیک همراه باشد ، بلکه اساسا در رابطه با آن ، معنی و محتوی پیدا میکند و توجیه پذیر میگردد . " (جزمیت فلسفه حزبی صفحه ۱۹)

به بینیم مارکس درباره اینگونه تعبیرات متافیزیکی از دیالکتیک چه میگوید . بررسی نظرات مارکس در این زمینه ضمنا به نقل قول آقای ورداسبسی از ادوارد برنشتاین که " ماتریالیسم دیالکتیک را نفی کرده و مجعول خیالات انگلس " شمرده ، (جزمیت فلسفه حزبی ، صفحه ۱۶) پاسخ میدهد .

مارکس در مکلمه ای که به چاپ دوم آلمانی " سرمایه " (لندن ، ۲۴ ژانویه ۱۸۷۳) نوشته ، از نقدی که در

شماره ماه مه ۱۸۷۲ از " سرمایه " بعمل آمده ، چنین نقل قول کرده است :
 " . . . بعض اینکه جامعه دوره خاصی از رشد را پشت سر گذاشت ، وازیک مرحله معین به مرحله دیگری گذار نمود ، تابع قوانین دیگری میشود . عبارت دیگر ، حیات اقتصادی پدیده ای را با اراء میدهد که با تاریخ تحول در سایر رشته های بیولوژی مشابهت دارد . مارکس در حالیکه وظیفه تحقیق و تشریح سیستم اقتصادی مولود عملکرد سرمایه را از این دیدگاه به عهده می گیرد ، صرفا با علمی ترین روش مطلب را فرموله میکند که علی القاعده هرگونه تحقیق درست در زندگی اقتصادی باید در چنان چهارچوبی صورت گیرد . ارزش علمی این چنین بررسی و در روشن کردن قوانین خاصی که ریشه موجودیت ، رشد و مرگ یک ارگانیسم اجتماعی و جانشینی آنرا با ارگانیسم دیگر و بالاتری منظم میکنند ، نهفته است . و در حقیقت ، رمز ارزشمندی کتاب مارکس هم استفاده از چنان روشی است . "

مارکس در دنباله نقل قول مزبور میگوید :

" در حالیکه نویسندگان آنچه را که بنظرش روش تحقیق من است (تا آنجا که مربوط به بکارگرفتن آن بوسیله من میباشد) باین طرز روشن و سخاوتمندانه تصویر میکند ، چه چیز دیگری جز روش دیالکتیک را بیگان مینماید ؟ . . . روش دیالکتیکی من نه تنها با روش دیالکتیکی هگل متفاوت بلکه کاملا برعکس آن میباشد . از نظر هگل پروسه حیات مغز انسان ، یعنی پروسه تفکر ، که اوتحت نام " ایده " آنرا بموضوع مستقلی تبدیل مینماید ، خالق جهان واقعی است ، و جهان واقعی فقط جلوه خارجی ، یعنی شکل عارضی " ایده " است . بنظر من برعکس ، ایده آل جزایزتاب جهان مادی در ذهن انسان و تبدیل آن به اشکال تفکر چیز دیگری نیست . . . جنبه صوفیانه ای که دیالکتیک در دست هگل میگیرد بمعنی نفی پیشقدم بودن او در ارائه جامع و آگاهانه شکل کلی دیالکتیک نیست . هگل دیالکتیک را وارونه کرده است . اگر شخص در صدد کشف ریشه عقلانی دیالکتیک در درون چنان پوسته صوفیانه ای برآید ، باید روش هگل را از این وارونگی خارج سازد . "

شکل صوفیانه دیالکتیک از آنجهت در آلمان متداول شد که وضع موجود را ستایش میکرد. دیالکتیک در شکل عقلانی خود برای بورژوازی و استادان انعطاف ناپذیر آن نفرت آور است، زیرا که دیالکتیک در جامعیت و تشخیص مثبت خود نه تنها شامل وضع موجود، بلکه نفی آن وضع و نابودی جبری آن نیز هست، چه دیالکتیک هرگونه شکل اجتماعی را که در طول تاریخ یافته بصورت یک حرکت سیال ملحوظ میدارد، و از این رو طبیعت گذرای آنرا با اندازه موجودیت فعلی آن در نظر میگیرد، زیرا اجازه نمیدهد که چیزی بر آن تحميل گردد و از این جهت است که دارای محتوای انتقادی و انقلابی است.

این اشارات بیانگر آنست که مارکس هرگز خود را پیشقدم در طرح مبحث دیالکتیک نمیدانسته، بلکه با رعایت حق انصاف پیشگام بودن هگل را در این زمینه تأیید کرده و در ضمن، عدم موافقت خود را با تعبیر هگل ابراز داشته است. در حالیکه آقای ورداسبی دانسته یا از روی بیداشی - قهقرا رفته و کاری جز طرح نظر هگل با انتساب آن به متفکران مسلمان نکرده است. وقتی که مارکس بصراحت میگوید: تعبیر من از دیالکتیک کاملاً برعکس تعبیر متافیزیکی مورد نظر هگل است، آیا این راجز به برداشت ماتریالیستی از دیالکتیک میتوان تعبیر نمود؟ اینجا است که نظرات وارد برنشتاین هم مبنی بر نفی ماتریالیسم دیالکتیک و قلمداد کردن آن بعنوان محصول تخیلات انگلیس کاملاً مردود میشود.

اگر به نقل قولهای آقای ورداسبی دقت شود، روشن میگردد که ایشان برای اثبات مدعای خود بمنابع دست دوم و سوم متوسل شده و با مثلثه کردن آنچه راهم که از این منابع به عاریت گرفته، کوشیده است که باورهای خود را از دیدگاه باریک مذهبی خویش، منطقی، مدلل و ظاهراً علمی جلوه دهد. حال آنکه ایشان وضع آن مدعی را دارد که قبل از اثبات برادری دعوی میراث مینمورد. زیرا که منابع مورد استناد او عموماً فاقد امانت و بی علاقه به حقیقت جوئی و ناگزیر سست بنیاد و بی اعتبارند. این خصوصیت، بویژه در نوشته های فریدون آدمیت، حمید عنایت و نظائر آنان کاملاً مشهود است.

جزبخش اول کتاب، تحت عنوان: "سخنی درباره مرجع نظری کتاب"،

که در واقع مبانی فلسفی بحث نویسنده را تشکیل میدهد و چنانکه اشاره شد باز گویی نظرات مردود دیگران میباشد، محتوای بقیه بخشها داستان و افسانه است بنابراین توصیه میشود که خواننده بجای اینکه زحمت خواندن آنها را بخورد بدهد، مستقیماً کتابهای نظیر "علی ابرمرد تاریخ" نوشته ابوالقاسم پاینده، "در سایه قرآن" نوشته احمد آرام، "مرد نامتناهی" نوشته حسن صدرالسخ را بخواند و ضمناً راههای محرم و رمضان پای منبرچند واعظ و روضه خوان اعتکاف کند تا متوجه گردد که افسانه های آقای ورداسبی چیزی بیش از تکرار مواظ و عاظ و نوحه سرایشهای روضه خوانها که متاعشان ذکر مناقب و مصائب ائمه دین و تهییج احساسات مذهبی عوام الناس میباشد.

فاشیسم و علل روی کار آمدن هیتلر در آلمان



پدیده فاشیسم و علل پیدایش آن

در شماره های گذشته، علل روی کار آمدن موسولینی در ایتالیا و پایگاه طبقاتی فاشیسم در کشور مزبور را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادیم و از این شماره سایر تحقیقات و بررسی های آرتور روزنبرگ در باره بقدرت رسیدن هیتلر و پیش شرط های سیاسی-اجتماعی پیروزی نازیسم در آلمان را با خوانندگان در میان میگذاریم و در شماره های بعد به چگونگی ظهور فاشیسم در سایر کشورها می پردازیم.

“ علم و جامعه ”

تفاوت تعیین کننده میان آلمان و ایتالیا در ترکیب کاملا مختلف اشتغالات حرفه ای مردم این دو کشور بود و به همین جهت فاشیسم آلمان مجبور بود راههای تاکتیکی دیگری را انتخاب کند تا بقدرت نایل آید. آگاهی کامل از ترکیب حرفه ای انتخاب کنندگان سیاسی آنزمان آلمان، کار ساده ای نیست زیرا آمار مربوط به مشاغل و حرفه ها، مشمول آمار انتخاباتی همان عده از مردم نمیشود. بسیاری از افرادی که حق رای داشتند، صاحب حرفه ای نبودند، مثلا زنان خانه دار، از طرف دیگر جوانان کمتر از ۲۰ سال - با وجود یک-تعداد زیادی از آنها دارای حرفه ای بودند - حق رای نداشتند. معینا ضرورت دارد که از ترکیب و آرایش طبقاتی انتخاب کنندگان آلمانی اطلاعاتی داشته باشیم زیرا فقط باین وسیله است که میتوانیم جنبش سیاسی توده ها را از سال ۱۹۱۹ ببعده بررسی کنیم و روی کار آمدن فاشیسم در آلمان را بهتر درک نمائیم.

آمار مربوط به افراد شاغل در آلمان در سال ۱۹۲۵ نشان میدهند که از ۶۲ میلیون نفر جمعیت آنزمان این کشور، ۳۶ میلیون نفر مشغول کار بودند طبق همین آمار ۵/۵ میلیون نفر مشاغل آزاد داشتند و از لحاظ حرفه مستقل بودند. در این رقم صاحبان مؤسسات خصوصی، نظیر کارخانه داران، پیشه وران، کشاورزان و غیره و همچنین مدیران، سرپرستان و سایر کارمندان عالیرتبه

ملحوظ شده اند . تعداد اعضای خانواده این افراد که در انجام کارها و خدمات مربوطه شرکت داشتند ، تقریباً به همین اندازه بود . از طرف دیگر سر شماری مزبور نشان داد که $14/5$ میلیون کارگر و در حدود $5/5$ میلیون کارمند دولت و موسسات خصوصی وجود داشت و تعداد افراد بدون حرفه و کسانی که به خدمات خانگی اشتغال دارند تقریباً 5 میلیون بود . بخش کوچکی از افراد با اصطلاح بدون حرفه ، سرمایه داران بازنشسته بودند ولی بخش اعظم این گروه را کارگران از کار افتاده تشکیل میدادند که نوعی حق بیمه ، حقوق بازنشستگی و غیره دریافت میکردند . بهر حال در آمار مزبور ، این افسردگی بطور جداگانه بحساب نیامده اند بلکه در شمار حرفه های اصلی شان محسوب شده اند . در اینجا موضوع برسر آنست که باین ارقام نسبت قوای عناصر بورژوا به پرولتاریا مشخص شود و در این رابطه بایستی اعضای خانواده افراد بدون حرفه نیز به همین ترتیب در نظر گرفته شوند .

با در نظر گرفتن تمام ملاحظاتی که در آمار و داده بندیهای علمی دقیق چنین نتیجه گیری میشود که در سال 1925 تعداد افراد خانواده های بورژوا و خرده بورژوا در حدود 17 میلیون و تعداد افراد خانواده های کارگران و سایر زحمتکشان بر رویهم 45 میلیون نفر بودند .

باین ترتیب ملاحظه میشود که کارگران و زحمتکشان چه اکثریت عظیمی را در آلمان تشکیل میدادند و چنانچه تمام خرده بورژواهایی را که مشاغل آزاد داشتند و کلیه دهقانان حتی خرده پاترین آنها را جز طبقه بورژوازی چیز دار بحساب آوریم ، تعداد مجموع آنها در حدود یک چهارم کل جمعیت آلمان میشد . البته کارگران صنعتی آلمان ، اکثریت مردم این کشور را تشکیل نمیدادند و همانطور که در بالا اشاره شد تنها $14/5$ میلیون کارگر در آلمان وجود داشتند و $10/5$ نفر دیگر یا کارمند موسسات خصوصی و یا مشغول کارهای خدماتی مختلف بودند . از این گذشته در میان آنها $2/5$ میلیون نفر کارگر کشاورزی وجود داشت و از 12 میلیون باقیمانده ، عده ای شاگردان و دست یاران و کارآموزان کارگاهها بودند که تعداد آنها تخمیناً یک میلیون نفر بود . و باین ترتیب فقط 11 میلیون نفر کارگر صنعتی در آلمان آنزمان وجود داشت .

بررسی آمار فوق ، نشان میدهد که در سال 1925 ، از هر 100 نفر آلمانی 28 نفر بمعنی عام کلمه جز طبقات چیزدار و 72 نفر بقیه چیز زحمتکشان و پرولتاریا بودند . ولی در واقع از میان این 72 نفر فقط 32 نفرشان کارگر صنعتی بودند . مسلماً این بررسی کمبودها و نواقصی دارد ولی منظور اصلی آنست که حتی الامکان آرایش طبقاتی و نسبت قوای طبقات مختلف آلمان در سال 1925 نشان داده شود .

در انتخابات مجلس ، تمام 28 درصد چیزداران در بست باحزاب بورژوازی رای دادند و اکثریت بزرگ 32 درصد کارگران صنعتی نیز به احزاب سوسیالیستی و کمونیستی رای دادند . برعکس از 40 درصد بقیه زحمتکشان

و افراد بی چیز فقط اقلیت کوچکی از احزاب سوسیالیستی حمایت کردند و اکثر
 کارمندان، کارگران روستائی، شاگردان کارگاهها و غیره از احزاب بورژوائی
 پشتیبانی نمودند. و باین جهت بود که بعد از انقلاب آلمان در ۱۹۱۹،
 نتیجه انتخابات همواره بنفع احزاب بورژوائی بود لکن از طرف دیگر فشار
 اکثریت توده های خلقی که از بی چیزها و کارگران تشکیل میشد بقدری زیصاد
 بود که هیچ دولتی در آلمان نمیتوانست آنها نادیده بگیرد.
 بعد از پایان جنگ جهانی اول و استقرار جمهوری، توده های
 خسته از جنگ، دارای تمایلات مسلم سوسیالیستی و دموکراتیک بودند. نه
 تنها تمام توده کارگران آلمانی در آن ایام طرفدار جمهوری و مخالف حکومت
 اشراف، نظامیان و سرمایه داران بزرگ بود، بلکه بخش عظیمی از اقشار متوسط
 نیز طرفدار انقلاب بودند. در انتخابات مجلس ملی ۱۹۱۹ حزب سوسیال
 دمکرات و گروههای منشعب از آن و همچنین حزب بورژوائی سوشل دموکرات
 جمهوری خواهان بودند. در این انتخابات ۳ میلیون نفر شرکت کردند که
 احزاب جمهوری طلب برروپهم ۲۵/۵ میلیون و احزاب دست راستی که نمایندگانه
 مالکین و سرمایه داران بزرگ بودند فقط ۴/۵ رای آوردند. در میان ۳۰ -
 میلیون نفری که به کاندیداهای احزاب جمهوری خواه رای دادند در حدود
 ۲۲ میلیون نفرشان پرولتاریا صنعتی و غیر صنعتی بودند. بررسی نتیجه
 انتخابات مزبور نشان میدهد که در آن زمان صد درصد کارگران آلمانی از
 جمهوری و دمکراسی پشتیبانی میکردند. علاوه بر این تقریباً نیمی از اقشار
 متوسط طرفدار رژیم جدید بودند و چنانچه وضع بهمین منوال میماند هرگز
 فاشیسم در آلمان پا نمیگرفت و هیتلر روی کار نمیآمد.
 اکثریت عظیم مردم طرفدار دمکراسی و جمهوری بود سرعت از
 هم پاشید، تاحدی تحت فشار شرایط عینی و تاحدی در نتیجه اشتباهات بزرگی
 که جمهوریخواهان آلمان مرتکب شدند. و نه تنها نظام اجتماعی سوسیالیستی
 جانشین سرمایه داری نشد بلکه دمکراسی واقعی نیز تحقق نیافت زیرا ارتش،
 مقامات اداری، قضائی و امور تعلیم و تربیتی تقریباً بطور کامل در دست قدرت
 های قدیمی باقی ماندند. کارگران متحد نبودند و گرایشات متعسدد آنها
 درگیریهای شدیدی را میان آنها بوجود آورده بود. اقشار متوسط، بخش
 اعظم کارمندان و مستخدمین که بعد از ۹ نوامبر (اعلام جمهوری) باشاد
 کامی با استقبال جمهوری رفته بودند بزودی سرخورده و از صحنه سیاست کنار
 کشیدند. رهبران جمهوری متهم بآن میشدند که بوعده های خود وفا نکرده
 و با قانون اساسی جدیدشان فقر و بدبختی، تورم و جنگ داخلی را به ارمغان
 آورده اند. علاوه بر این وضع ناهنجار ملی دوران بعد از جنگ آلمان را که
 نتیجه قرار داد صلح بود، تقصیر جمهوری خواهان میدانستند. باین ترتیب
 پیش شرط های یک جنبش توده ای ناسیونالیستی و ضد جمهوری خواهی بوجود
 آمده بود که مالکین، سرمایه داران و اقشار متوسط گردانندگان آنها تشکیل
 میدادند.

بعد از اعلام جمهوری، بساط اشرافیت سابق در هم ریخته شده بود و موج سرخ انقلاب مردم، تمام مالکیت های سنتی و شخصیت های تاریخی را درهم کوبید و اکنون موقع آن فرا رسیده بود که اشراف و بزرگان زادگان قبلی برای نجات خود بسراغ خلق میرفتند تا سیارت قدیمی خود را دوباره بدست آورند. شعار ارتجاعی قدیمی " رژیم سلطنتی، میلیتاریسم، حفاظت از مالکیت فئودالی و سرمایه داری " زیرکانه به شعار فریبنده و دهن پر کن " هر میهن پرست واقعی به رنگ سفید و سرخ و سیاه رای میدهد " تبدیل گردید. [سفید، سرخ و سیاه رنگهای پرچم آن زمان آلمان بودند] . شب نامه های ناسیونالیستی " آلمان مارتن لوتر، بیسمارک و هیندنبورگ " را - خواستاری میکردند و تصاویر این افراد و سایر " قهرمانان ملی " را در - برابر کاریکاتورهای مسخره ای از جمهوریخواهان و سوسیالیستها چاپ و توزیع میکردند. اعتمادی که توده های مردم در ژانویه ۱۹۱۹ نسبت به جمهوری آلمان داشتند در ظرف یکسال بشدت روبزوال گذاشت و انتخابات رایشتاک [مجلس ملی آلمان] که در ژوئن ۱۹۲۰ صورت گرفت تصویر کاملاً دیگری را ترسیم کرد: از ۲۸ میلیون رأی که در این انتخابات داده شد فقط ۱۸ میلیون به احزاب جمهوریخواه تعلق گرفت و احزاب ضد دموکراتیک و سلطنت طلب و گروههای مختلف دست راستی ناسیونالیست، ۱۰ میلیون رأی آوردند. اگر این نتایج را برحسب آمار مربوط به حرفه ها مورد بررسی قرار دهیم تصویری بشرح زیر خواهیم داشت:

در تابستان ۱۹۲۰ جنبش ارتجاعی دست راستی توانسته بود اکثریت عظیم اقشار متوسط چیزدار را دوباره بسوی خود جلب کند و موفق شده بود که رخنه بزرگی در جبهه کارگران بوجود آورد. پروسه تاسف انگیز جذب روزافزون اقشار مختلف مردم آلمان با احزاب ناسیونالیستی دست راستی از هر انتخاباتی به انتخابات دیگر تشدید و تسریع میشد البته سیر این جریانها بهیچ وجه معلول فعالیت های آدولف هیتلر و حزب نازی او نبود و آنها فقط آنچه را دیگران کاشته بودند، درو کردند. در دور اول انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۲۵، کاندیداهای احزاب دست راستی بر رویه هم ۱۲ میلیون رأی آوردند و احزاب میانه رو دست چپی (سنتروم، دموکراتها، سویال دموکراتها و کمونیست ها) مجموعاً ۱۵ میلیون رأی داشتند. از ۲۷ میلیون نفری که در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۲۵ شرکت کردند در حدود ۷ میلیون نفر افراد چیزدار بودند که شش میلیون آنها به احزاب دست راستی و بقیه به حزب سنتروم و دموکراتها رأی دادند. یعنی در آن زمان شش میلیون نفر از کارگران و بی چیزها به احزاب دست راستی رأی دادند و ۱۴ میلیون بقیه به احزاب دست چپی. باین ترتیب ملاحظه میکنیم که چگونه در عرض پنج سال گروه کثیری از کارگران به احزاب ضد انقلابی روی آوردند و امید داریم که وقتی انتخابات ریاست جمهوری در ماه آوریل سال

۱۹۲۵ تجدید شد در دوم، تمام احزاب دست راستی، مارشال هیندنبورگ را کاندید کردند و او بیش از ۱۴/۵ میلیون رای آورد یعنی ۷/۵ میلیون رای بیش از مجموع کاندیداهای احزاب دست راستی در دور اول انتخابات البته هیندنبورگ توانسته بود با نام پرآوازه و شهرت کم نظیرش آرای زیادی از افرادی که در مسایل سیاسی بی تفاوت بودند بدست آورد و این موضوع را نمیتوان بدون چون و چرا بحساب احزاب دست راستی گذاشت زیرا در تمام انتخابات مجلس ملی که قبل از روی کار آمدن هیتلر در سال ۱۹۳۳ صورت گرفت، احزاب میانه رو و چپ آلمان (سنتروم، سوسیال دمکراتها، کمونیست ها) اکثریت داشتند و این اکثریت عمدتاً معلول آراء کارگران صنعتی، سایر کارگران و بخشی از دهقانان کاتولیک و خرده بورژواها بود و علیرغم تمام اشتباهات و کم کاریهای جمهوریخواهان و باوجود نفاق و تشستی که میان این احزاب وجود داشت معیناً احزاب دست راستی موفق نشدند از طریق انتخابات حائز اکثریت پارلمانی گردند و باین وسیله قدرت حکومتی را بدست آوردند و بهمین جهت به روشهای غیر پارلمانی متوسل شدند و ایده اولوژی فاشیسم مجبور شد از طریق اقدامات تروریستی فاشیستی و با کمک گروههای حمله و زد و خورد های خیابانی قدرت حکومتی را قبضه کند.

گروههای حمله فاشیستی از تشکیلات شبه نظامی ای منشاس گرفتند که خود دولت جمهوری آلمان در سال ۱۹۱۹ بوجود آورد تا علیه نیروهای انقلابی کارگری از آنها استفاده نماید. جمهوری آلمان قادر نبود ارتشسی از عناصر سوسیالیست و دمکرات مورد اعتماد خود تشکیل دهد و باین جهت به افسران امپراتوری متوسل شد. افسران بازنشسته، عده ای از شرکت کنندگان در جنگ را که آنها نیز اکنون بیکار شده بودند بگردد خود جمع کردند و این گروهها بودند که در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ قیامهای معروف به اسپارتاکوس را سرکوب کردند [و روزالوگزامبورگ و کیسب کنشت را بقتل رساندند.] افسران مزبور از نظر رسمی در خدمت جمهوری آلمان قرار داشتند ولی اکثر آنها در تبه قلبشان طرفدار رژیم سابق باقی مانده بودند و باین جهت مشتاقانه علیه کارگران انقلابی ای که موجب سرنگونی رژیم سلطنتی و کساد ی بازار آنها شده بودند می جنگیدند تا از آنها انتقام بگیرند. موفقیتهای این گروههای شبه نظامی بطور عینی موجب خلع سلاح کارگران و تسلیح مجدد ضد انقلاب گردید. عناصر ضد جمهوری و دشمنان کارگران در اردوی بورژوازی و روشنفکران بزودی به شرایط تغییر یافته جدید پی بردند و به تحکیم روابط خود با این گروههای شبه نظامی پرداختند.

این گروههای شبه نظامی، تنها در آلمان فعالیت نمی کردند بلکه در سواحل بالتیک نیز دست بکار شدند و ابتدا بمبارزه علیه بلشویکها و سپس با همکاری روسهای سفید علیه مردم استونی و لیتونی به بمبارزه پرداختند و این ناحیه را تبدیل به مرکز ضد انقلاب آلمان نمودند. ماجراجویی بالتیک برای فاشیسم آلمان تقریباً حائز همان اهمیتی بود که عملیات فیومسه

برای فاشیسم ایتالیا . وقتی این نیروهای شبه نظامی ضد انقلابی تحت فشار متفقین مجبور بترک نواحی بالتیک شدند تصمیم گرفتند که در آلمان دست به کودتا بزنند ولی کودتای ۱۹۲۰ آنها بعلت اعتصاب سراسری و مقاومت کسار گران از یکطرف و عدم اتحاد نیروهای ضد انقلابی آلمان شکست خورد و فقط در ایالت باواریا که هماهنگی کامل میان نمایندگان ضد انقلابی مجلس ایالتی و گروههای مسلح شبه نظامی وجود داشت توانست زمام امور را بدست بگیرد و فقط پس از استعفای کاپ [رهبر کودتاچیان] و روی کار آمدن مجدد جمهوری خواهان در سایر نقاط آلمان بود که بار دیگر ضد انقلاب باواریا ظاهر شد . مقابل حکومت مرکزی تمکین نمود و دوباره به آلمان ملحق شد و از این تاریخ به بعد بود که مونیخ پایگاه فاشیسم شد و تمام ضد انقلابیونی که از سایر نقاط آلمان گریخته بودند در مونیخ گرد آمدند و با آغوش باز پذیرفته شدند و از مونیخ بدون هیچ مزاحمتی بتدارک اقدامات خود علیه دموکراسی آلمان پرداختند .

شکست کودتا بهیچ وجه موجب تقویت جمهوری و دموکراسی در آلمان نشد . و با وجود آنکه بخشی از گروههای شبه نظامی از ارتش رسمی کنار گذاشته شدند و گروههای شبه نظامی بعد از شکست کودتا رسماً منحل شدند ولی در حقیقت تحت پوشش های مختلف باقی ماندند . علاوه بر اینست تعداد بیشماری سازمانها و گروههایی که از دانشجویان و سایر عناصر ضد انقلابی فعال تشکیل یافته بودند ، بوجود آمدند و روابط نزدیکی میان این سازمانها و گروههای شبه نظامی با عده ای از افسران ارتش رسمی آلمان برقرار گردید . جنگهای کوچکی که علیه لهستانی ها در ایالت شلزیس علیا صورت گرفتند ، فرصت تازه ای نصیب گروههای شبه نظامی کرد و آنها را بسیج نمود و وقتی در سال ۱۹۲۳ دولت وقت آلمان در ناحیه راین بمقاومت نظامی علیه فرانسه دست یازید ، بکمک گروههای شبه نظامی ، نیروهای معروف به " قوای سیاه راین " را بوجود آورد که بمنزله نوعی ارتش ذخیره نیروهای نظامی رسمی جمهوری بود و دسته هایی از این گروههای شبه نظامی ، بجای روش رسمی دولت آلمان - که مبنی بر مقاومت منفی بود و حالت صرفاً تدافعی داشت - به مقابله تهاجمی با فرانسویان پرداختند و عده ای از افراد گروههای شبه نظامی دست به ترور رهبران برجسته جمهوری آلمان زدند .

تا آخر سال ۱۹۲۳ جمهوری آلمان همواره در معرض خطر کودتای ضد انقلاب قرار داشت که عامل آن علاوه بر گروههای شبه نظامی ، واحدهای رسمی نیروهای دولتی و مردان پشت پرده آن بودند . در همین مدت تعدادی از اولسبای امور مخصوصاً مقامات ارتشی با گروههای شبه نظامی و ضد انقلاب آلمان روابط نزدیکی داشتند . نظام جمهوری آلمان در اثر قدرت سرمایه داران ، مالکین بزرگ و تمام طرفداران رژیم گذشته در ارتش ، قوه قضائیه و سازمانهای اداری دچار تزلزل و از هم پاشیدگی شده بود ولی مظاهر دموکراسی و حکومت پارلمانی محفوظ مانده بود و باین ترتیب فاشیست های آلمانی توانستند

بیراحتی نقش انقلابی را بازی کنند و خود را برای روز قصاص "جنایت نوا مبر" (سقوط رژیم سلطنتی) آماده سازند .

وقتی در سال ۱۹۱۹ جوانان دست راستی و دانشگاهی و گروه های شبه نظامی با هم در آمیختند و به همکاری با یکدیگر پرداختند ، جنبش ضد انقلابی آغاز گردید . اکثریت عظیم دانشجویان آلمانی در آن زمان نظریاتسی داشتند که بعد ها " ناسیونال سوسیالیست " نامیده شد ، یعنی این بینش در زمانی بوجود آمد که بهیچ وجه نامی از آدولف هیتلر در میان نبود .

حتی در انتخابات مجلس ملی در سال ۱۹۲۸ در سراسر آلمان فقط ۸۰۰ هزار نفر به حزب ناسیونال سوسیالیست رای دادند و آنها فقط یک جنبش کوچک در درون اردوی بزرگ ناسیونالیست های آلمان بودند . ضد انقلاب آلمان میکوشید که یک جنبش توده ای را بسیج نماید و بدیهی است که یک جنبش توده ای بدون یک ایده اولوژی خاص قابل تصور نبود . باین جهت ضد انقلاب آلمان ، سرمایه داران و دوستان آنها از همان سال ۱۹۱۹ بمیان توده ها رفتند و جهان بینی مربوطه را مطرح ساختند . در جامعه بورژوازی ، روشن فکران توانائی لازم برای ارائه جهان بینی حافظ سرمایه داری را دارا می باشند و روشن فکران دانشگاهی آلمان نیز آمادگی خود را برای انجام ایسین وظیفه اعلام داشتند و اینها تا حدی که در شرایط تغییر یافته بعد از انقلاب قابل استفاده بود باشکال و اندیشه های دوران قبل از جنگ متوسل شدند .

آکاد میسین های آلمانی از سال ۱۸۷۱ [سال تشکیل امپراتوری آلمان] به نوعی تحسین خفت بار از میلیتاریسم پروس خو گرفته بودند . پیروزیهای متوالی ارتش پروس در سالهای ۱۸۶۴ ، ۱۸۶۶ ، ۱۸۷۱ و ۱۸۷۰ - در عین حال بمنزله شکست های تعیین کننده ای برای لیبرالیسم آلمان بودند . بیسمارک ستون فقرات بورژوازی آلمان را شکسته بود و برخی از بخش های بورژوازی به ابراز شرمندگی و ندامت از گذشته لیبرالی و دموکراتیک خود پرداختند و در جستجوی نوع تازه ای از زندگی برآمدند که در آن خدمت و اطاعت با ناسیونالیسم غرور آمیزی درهم آمیخته باشد . خدمت و اطاعت از مقامات عالیه مملکتی جزئی فرایض آنها شد و همین مناسبات در زندگی بورژوازی بتمام شئون جامعه تعمیم داده شد : نظامیان ، مافوق تمام غیر نظامیان و انسانهای معمولی بودند ، کارمندان دولت ، مافوق مردم عادی بود ، کارفرما ، مافوق کارگر بود .

افسر پروس نمونه ایده آل و الگوی جوانان تحصیل کرده و چیز دار بورژوا بود و هریک از آنها که در خدمت رسمی ارتش نبود لاقلاً عضو اتحادیه های دانشجویی یا جز افسران ذخیره بود . آمادگی برای اطاعت در برابر مافوق و جاافتادن مناسبات رئیس

و مرئوس در تمام شئون زندگی مردم آلمان بصورت غرور ناسیونالیستی تجلی کرد و بوسیله آن تکمیل گردید و منجر بان شد که آلمانها برای انسانهایی که خـشون آلمانی در عروقشان جریان نداشت ، هیچگونه احترام و ارزشی قابل نیاشند . این آریستوکرات مآبی سیاه فرصت مناسبی را برای اشاعه نفرت از نژادهای دیگر

و مخصوصاً یهودیان عرضه نمود و در حقیقت آریستو کراسی آکادمیک آلمان ، یهودیان را نمونه کامل خصلت‌های میدانست که از نظر خود او مطرود شده بود . یکی از این خصلتها ، گرایشات لیبرالی یهودیان آلمان بود . تقریباً از وقتی که شکست سیاسی لیبرالیسم پروس شروع شد ، یعنی از سال ۱۸۷۸ به بعد احساسات و تبلیغات ضد یهودی در دانشگاه‌های آلمان بالا گرفت و این گرایش ضد یهودی که در زمان امپراتوری در دانشگاه‌ها شروع شده بود بعداً به تمام سطوح جامعه آلمان و حتی خرده بورژوازی و پرولتاریای آلمان نیز سرایت کرد . پس از جنگ جهانی اول و سقوط امپراتوری ، دانشگاهیان دست راستی آلمان کوشیدند تا جهان بینی تازه ای در برابر دموکراسی و سوسیالیسم علم کنند و در همین رابطه بود که خاطرات ضد یهودی دوران قبل از جنگ زنده شد و چاشنی احساسات ناسیونالیستی گردید . صاحبان صنایع سنگین و سرمایه داران بزرگ آلمان که در دوران تورم ، استفاده های سرشاری برده بودند ، از همان آغاز کار از طرفداران پروپا قرص ایده های ناسیونالیستی بودند زیرا آنها بهترین وسیله مقابله با اتحادیه های کارگری و از بین بردن نفوذ سوسیالیست ها تلقی میکردند .

شعار فریبنده " وحدت واقعی خلق " را طرح کردند تا هم کارگران ناآگاه را منحرف ساخته و شکاف میان عناصر کارگری را عمیق تر نمایند و هم باین وسیله رقبای خود یعنی سرمایه داران و بانکداران یهودی را از میدان بدر کرده و آنها را سیر بلای خود سازند . زیرا باین ترتیب سرمایه های بزرگ آلمانی با قربانی شدن سرمایه داران یهود از خطر حمله مصون میماند .

این بحث در شماره آینده دنبال خواهد شد .

برای اشتراک

نشریه
انجمن رهایی زن

انجمن رهایی زن

میتوانید با آدرس زیر تماس بگیرید

P.O. BOX 9363
Berkeley Ca. 94709

برای اشتراک **هفته نامه** ★

رهائی

نشریه

سازمان وحدت کمونیستی

میتوانید با ارسال چک یا مانی اوردر بنام O.C.U.S. با آدرس زیر

تماس بگیرید

بهای اشتراک:

P.O. BOX 9363

Berkeley Ca. 94709

برای هر ۲ شماره ۸ دلار

برای هر ۴ شماره ۱۵ دلار

از: کارل مارکس و فریدریش انگلس

برای لهستان

قیام مردم لهستان در سال ۱۸۶۳ و سرکوب آن، موج اعتراض شدید کارگران اروپائی را برانگیخت و در انگلستان و فرانسه، جنبش های کارگری تظاهرات بزرگی در پشتیبانی از قیام لهستان بعمل آوردند و از دولت های مربوطه خود خواستند که از لهستان پشتیبانی کنند. در همین سال یک مجمع بین المللی بمنظور پشتیبانی از قیام لهستان، در لندن تشکیل گردید که نمایندگان اتحادیه های کارگری انگلستان و نمایندگان کارگران فرانسه در آن شرکت داشتند. در پایان این گرد هم آئی به پیشنهاد نمایندگان اتحادیه های کارگری انگلستان قرار شد که یک کمیته مشورتی برای برقراری تماس های دائمی میان کارگران انگلستان و کارگران سایر کشورهای اروپائی تشکیل گردد.

در تعقیب اقداماتی که در این زمینه صورت گرفت در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در سالن معروف سن مارتین لندن یک مجمع بزرگ بین المللی از کارگران تشکیل گردید که قطعنامه ای در باره تاسیس اتحادیه بین المللی کارگران (انترناسیونال اول) صادر کرد و کمیته موقتی را برای تدوین اساسنامه و رسیدگی بامور مربوطه انتخاب کرد و مارکس بعنوان نماینده کارگران آلمان بعضویت در این کمیته برگزیده شد.

باین ترتیب ملاحظه میکنید که قیام مردم لهستان انگیزه بسلا واسطه یک حرکت بزرگ تاریخی گردید و امروز نیز مسئله لهستان بهر صورت بحث های خلاق و بی سابقه ای را در محافل مختلف برانگیخته است که احتمالاً، مقدمه تحولات و جریانات تازه ای خواهد گردید. در این شماره مقاله ای را که مارکس و انگلس بمناسبت سؤال گرد قیام ۱۸۶۳ مردم لهستان نوشته اند ترجمه می کنیم و از شماره آینده سلسله مقالاتی را که در رابطه با مسئله لهستان تهیه کرده ایم از نظر خوانندگان میگذرانیم.

"علم و جامعه"

امسال نیز جشن یاد بود قیام ۲۲ ژانویه ۱۸۶۳ در لندن برگزار شد. در این جشن تعداد بسیار زیادی از هم مسلکان آلمانی ما و از جمله انگلس و مارکس سخن رانی هائی ایراد کردند. انگلس گفت:

” در اینجا درباره دلایلی که انقلاب بین تمام کشورها را برآن داشته است که به موضوع لهستان علاقمند شده و به جانبداری از آن بپردازند، صحبت شد فقط ذکر یک مطلب فراموش شد، یعنی وضع سیاسی لهستان. در واقع لهستان در وضعیتی قرار دارد که کاملا انقلابی است و برای لهستان راه دیگری جز این وجود ندارد که یا انقلابی باشد و یا از بین برود. این موضوع بعد از اولین تقسیم لهستان (۱) نشان داده شد، تقیمی که معلول تلاش های اشراف لهستان برای حفظ قانون اساسی و امتیازاتی بود که خاصیت وجودی خود را از دست داده بودند و بجای حفظ آرامش و تضمین پیشرفت و ترقی، برای کشور و نظم عمومی آن زیان بخش شده بودند. بعد از اولین تقسیم لهستان، بخشی از اشراف باین اشتباه پی بردند و متقاعد شدند که لهستان فقط بوسیله انقلاب میتواند احیا شود و ده سال بعد دیدیم که لهستانی ها بخاطر آزادی در آمریکا می جنگند. انقلاب فرانسه بلافاصله با زتاب خود را در لهستان یافت. قانون اساسی ۱۷۹۱ و حقوق بشر، پرچم انقلاب در ساحل ویست شد (رودخانه ای که در لهستان جریان دارد) و لهستان را بصورت پاسدار فرانسه انقلابی در آورد. و این امر زمانی صورت گرفت که سه دولتی که قبلا یکبار لهستان را غارت کرده بودند برای یورش به پاریس و خفه کردن انقلاب متحد شده بودند، آیا آنها میتوانند تحمل کنند که انقلاب در کانون انقلابشان لانه گزینند؟ محال بود. بنابراین یکبار دیگر خود را روی لهستان انداختند و این بار بقصد آنکه موجودیت ملی آنها کاملا از بین ببرند.

گسترش موج انقلابی یکی از علل اصلی سرکوب کردن لهستان بود. کشوری که بخاطر انقلابی بودن خود تکه تکه شده و از لیست خلقها حذف شده است نمیتواند علاج خود را جز در انقلاب در چیز دیگری جستجو کند و باین جهت است که ما در تمام جنگهای انقلابی، لهستانی ها را مشاهده می کنیم. لهستان این موضوع را در ۱۸۶۳ درک کرد و در اثنای انقلابی که ما امروز سالگرد آنرا جشن میگیریم، رادیکال ترین برنامه ایرا که تاکنون در شرق اروپا عرضه شده است، منتشر ساخت. مسخره است اگر بخواهیم بخاطر آنکه یک حزب آریستوکراسی لهستانی وجود دارد، انقلاب بین لهستانی را آریستوکراتهای قلمداد کنیم که میخواهند لهستان آریستوکراسی ۱۷۷۲ را دوباره برپا سازند. لهستان ۱۷۷۲ برای همیشه مرده است و هیچ قدرتی نمیتواند آنرا از گور بیرون بکشد. لهستان جدید که انقلاب را حفظ خواهد کرد از لحاظ اجتماعی و سیاسی با لهستان سال ۱۷۷۲ همان اندازه تفاوت دارد که

جامعه جدیدی که ما با استقبال آن میرویم با جامعه کنونیمان تفاوت دارد .
 مطلب دیگر آنست که هیچ کس نمیتواند خلقی را با سارت درآورد و از
 مجازات معاف بماند . سه دولتی که لهستان را کشتند ، بشدت مجازات شدند
 به سرزمین پدری من ، پروس - آلمان نگاه کنیم : تحت نام وحدت ملی ، لهستا
 نی ها ، دانمارکی ها ، فرانسویها را جز خودمان کردیم . و یک ونیز سه گانه
 داریم (۲) وهمه دشمن ما هستند . بار قرض ها و مالیاتها برشانه ما تحمیل
 شده است تا توده های بیشمار ی سرباز داشته باشیم که در ضمن بایستی
 در خدمت سرکوبی کارگران آلمانی باشند . اتریش ، حتی مقامات رسمی آن ، بخوبی
 میدانند که یک تکه کوچک از لهستان چقدر برایشان ثقیل است . در زمان
 جنگ کریمه ، اتریش حاضر بود علیه روسیه وارد ماجرا شود بشرط آنکه لهستان
 توسط روسیه اشغال گردد و بعد آزاد شود . ولی این در برنامه لویی ناپلئون
 و از آنهم کمتر در نقشه پالمستون (۳) نمی گنجید . و در رابطه با روسیه
 می بینیم که : در سال ۱۸۶۱ اولین جنبش مهم در میان دانشجویان بوجود
 آمد که به مراتب خطرناک تر بود زیرا همه جا مردم در نتیجه رهائی دهقانان
 وابسته ، در هیجان شدیدی بسر میبردند . و دولت روسیه - که خط را
 بخوبی میدید - چه کرد ؟ موجب برپا شدن قیام ۱۸۶۳ لهستان شد زیرا
 ثابت شده است که این قیام کار آنها بود . جنبش دانشجویان و شور عمیق خلق
 بزودی محو شد و جای خود را به شوونیسم روسی که بر لهستان مستولی شد ،
 داد که بمثابه حفظ سلطه روسیه بر لهستان بود . باین ترتیب اولین جنبش مهم
 روسیه در نتیجه سرکوبی شوم لهستان از بین رفت . در حقیقت احیای لهستان
 بِنفع روسیه انقلابی است . و من امشب باتفاق دوستان احساس میکنم که این
 نظریه با اعتقاد انقلابیون روسیه تطابق دارد . "

*

*

ما رکن تقریباً چنین گفت :

" حزب کارگزاران اروپا به قاطعانه ترین نحو نسبت به رهایی لهستان
 علاقمند است و برنامه اولیه اتحادیه بین المللی کارگران (انترناسیونال اول)
 احیای لهستان را بعنوان یکی از اهداف سیاست کارگری بیان میکند . علل
 علاقمندی خاص حزب کارگر نسبت به سرنوشت لهستان چیستند ؟
 طبیعتاً ابتدا علاقمندی نسبت به خلق تحت ستمی است که بوسیله
 مبارزه قهرمانانه مداوم خود علیه ستمگران ، حقوق تاریخی خویش را در رابطه
 با استقلال ملی و خود مختاریشان نشان میدهد . تلاش حزب کارگر انترناسیونال
 برای احیای لهستان بهیچ وجه در برگیرنده تضادی نمیشود . برعکس ،
 فقط بعد از آنکه لهستان بتواند استقلال خود را بازیابد و پس از آنکه بار دیگر
 بتواند بعنوان یک خلق خود مختار تصمیم بگیرد ، فقط آنوقت میتواند رشد

درونی خود را آغاز نماید و در دگرگونی اجتماعی اروپا مستقلا شرکت کند. تا زمانیکه یک خلق قادر به زیست، بوسیله یک اشغالگر خارجی زنجیر شده باشد، الزاما از تمام نیروی خود، تمام تلاشهای خود و تمام انرژی خود علیه دشمن خارجی استفاده خواهد کرد و بنابراین تا آنوقت زندگی داخلی آن فلج بوده و قادر بر آن نخواهد بود که برای رهایی اجتماعی اقدام نماید. ایرلند، روسیه تحت سلطه مغولها و غیره شواهد بارزی برای این مدعا میباشند.

یکی دیگر از علل علاقمندی حزب کارگر به احیای لهستان، وضع خاص جغرافیائی، نظامی و تاریخی آنست. تقسیم لهستان سریشی است که سه دولت مطلقه بزرگ نظامی، روسیه، پروس و اتریش را بیکدیگر می چسباند. فقط احیای مجدد لهستان است که میتواند این رشته را از هم بگسلد و باین وسیله بزرگترین مانع رهایی اجتماعی خلقهای اروپائی را از سر راه خود بردارد.

البته علت اصلی علاقمندی طبقه کارگر به لهستان اینست که لهستان نه فقط تنها تیره خلقهای اصلاوی بلکه تنها خلق اروپائی است که به مثابه سرباز جهان شمول انقلاب جنگیده و میجنگد. لهستان خون خود را در جنگ استقلال آمریکا نثار کرد و لژیونهای آن زیر پرچم اولین جمهوری فرانسه جنگیدند، با انقلاب ۱۸۳۰ خود مانع تجاوز به فرانسه گردید، که در آنزمان بوسیله تقسیم کنندگان لهستان محصور شده بود. در ۱۸۴۶ برای اولین بار، پرچم انقلاب اجتماعی در کراکو باهتزاز درآمد. در ۱۸۴۸ فعالانه در مبارزات انقلابی مجارستان، آلمان و ایتالیا شرکت کرد و بالاخره در ۱۸۷۱ بهترین ژنرالها و دلیرترین سربازان را در خدمت کمون پاریس قرارداد.

در دوران کوتاهی که توده های خلق اروپا میتوانند آزادانه زندگی کنند، بیاد داشتند که تاچه حد مدیون لهستان میباشند. بعد از انقلاب پیروزمند برلسن در ۱۸۴۸ اولین اقدام مردم این بود که زندانیان لهستانی - میروسلافسکی و هم دردان او را آزاد ساخته و تجدید حیات لهستان را اعلام نمودند. در ماه مه ۱۸۴۸ بلانکیست ها در راس کارگران علیه مجلس ملی ارتجاعی رژه رفتند تا آنها مجبور به مداخله مسلحانه در مسئله لهستان نمایند و بالاخره وقتی کارگران پاریس، دولت را تشکیل دادند، رهبری نظامی قوای مسلح خود را بدست یکی از فرزندان لهستان سپردند.

در این لحظه حزب کارگر آلمان نیز بهیچ وجه با حضور نمایندگان لهستان در رایشتاگ آلمان (مجلس ملی) فریب نمیخورد و میداند که این حضرات نه بخاطر لهستان بلکه بخاطر منافع خصوصی خودشان مذاکره میکنند. او (حزب کارگر آلمان) میداند که کارگر و دهقان لهستانی و بطور خلاصه هر لهستانی، که مجذوب منافع رشتهای خود نباشد بایستی درک کند که لهستان فقط میتواند یک متحد در اروپا داشته باشد یعنی حزب کارگر.

زنده باد لهستان! (۴)

توضیحات

- ۱ - اولین تقسیم لهستان بوسیله پروس، اتریش و روسیه در سال ۱۷۷۲ صورت گرفت. بموجب عهد نامه ای که در ۵ اوت ۱۷۷۲ در سنت پترسبورگ - پایتخت روسیه تزاری بامضا رسید قسمتی از نواحی غربی اوکراین به اتریش و پروس رسید و قسمت عمده سرزمین لهستان نصیب روسیه گردید.
- دومین تقسیم لهستان در سال ۱۷۹۳ و تقسیم سوم این کشور که دو سال بعد یعنی در ۱۷۹۵ صورت گرفت، نتیجه سیاست تجاوز کارانه روسیه تزاری، پروس و اتریش علیه لهستان بود. در عین حال تقسیم لهستان وسیله ای برای سرکوبی جنبش ملی این کشور بود. بعد از سومین تقسیم لهستان، موجودیت آن بعنوان یک کشور مستقل از بین رفت و تازه در قرن بیستم، کشور لهستان دوباره بوجود آمد.
- ۲ - اشاره به ناحیه ونیز است که از ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۵ و بار دیگر از ۱۸۱۴ تا ۱۸۶۶ جز امپراتوری اتریش شده بود و همواره مرکز جنبش های رهائی بخش ایتالیا برای رهائی از یوغ سیادت اتریش بود.
- ۳ - VISCOUNT PALMERSTON: سیاستمدار انگلیسی، ابتدا عضو حزب توری بود و از ۱۸۳۰ رهبر جناح راست حزب ویگ شد. مدتی معاون وزارت جنگ، وزیر امور خارجه، و وزیر کشور و از ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۸ و بار دیگر از ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۵ نخست وزیر انگلستان بود.
- ۴ - این نوشته را که در شماره ۳۴ روزنامه آلمانی "فولکس اشتات" ۲۴ مارس ۱۸۷۵ بچاپ رسیده از صفحات ۵۷۲ تا ۵۷۵ جلد ۱۸ آثار مارکس - انگلس ترجمه کرده ایم.
- نوشته بالا بوسیله انگلس برای روزنامه مزبور تهیه شده و حاوی مطالبی است که مارکس و انگلس بمناسبت دوازدهمین سالگرد قیام ۱۸۶۳/۶۴ لهستان در تاریخ ۲۳ ژانویه ۱۸۷۵ در لندن ایراد کرده اند. در این جشن نمایندگان نیروهای انقلابی و متمدنی کشورهای انگلستان، فرانسه آلمان، لهستان و سایر کشورها شرکت داشتند.

Kar Committee

P.O. Box 6029

Arl, Va, 22206

Name

Street

State

ششماه ۱۶ دلار

یکسال ۲۸ دلار

City

Zip

برای

اشتراک

ارگان | سازمان جریکهای فدایی خلق ایران (اقلیت)

از شماره های ۷۳ به بعد، فرم اشتراک را به کمیته کار ارسال فرمائید.

انقلاب ایران و نظرات رفقا

در شماره های قبل نظریات هواداران " سازمان وحدت کمونیستی " و " بیانیه دانشگاهیان و نویسندگان ایران " را که با مضای گروهی از نویسندگان و روشنفکران مستقل و اعضا و طرفداران سازمان های مختلف رسیده بود منتشر ساختیم . در این شماره نظریات " سازمان مبارزه برای ایجاد جنبش مستقل کارگری " و نوشته ای را که توسط هواداران سازمان مجاهدین خلق ایران برای مافستاده شده ، بچاپ میرسانیم و در شماره آینده نظریات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را منتشر خواهیم ساخت . منظور ما آشنا ساختن خوانندگان " علم و جامعه " با نظریات نیروهای مترقی ایران است و بار دیگر از عناصر و نیروهای مترقی ایران تقاضا میکنیم که تحلیل خود از انقلاب ایران را برای ما ارسال دارند .

" هیئت تحریریه علم و جامعه "

قیام ۲۲ بهمن

دو سال از قیام توده ای ۲۲ بهمن میگذرد ، قیام شکوهمندی که اکنون شکوهمندی آن تنها در خاطره ها باقی مانده است و بس . قیام علیه رژیم استبدادی محمد رضا شاهی ، قیام علیه خفقان و سرکوب آزادیهای دموکراتیک ، قیام علیه سرمایه داری وابسته ، و در یک کلام قیام توده ای ضد امپریالیستی .

کارنامه حکومت موتلفه خرده بورژوازی سنتی - مذهبی و بورژوازی غیر انحصاری که از پس این قیام شکوهمند برمسند قدرت نشست ، به روشنی بیانگر کوشش هائی است که برای نابودی دستاوردهای انقلاب صورت پذیرفته است . استبداد محمد رضا شاهی از بین رفت ، اما استبداد فقیه جایگزین اش شد ، کماندوهای شهر بانی جایشان را به کمیته چی ها و پاسداران دادند ، خبرچین های ساواک نقش گرد آوری اطلاعات را برعهده اعضای انجمن های اسلامی گذاشتند ، حزب واحد رستاخیز به حزب وحدت جمهوری اسلامی استحاله یافت ، بستن موسمی دانشگاه ها به عنوان یکی از کانونهای نا

آرامی بدل به تعطیل همیشگی شد ، سرمایه های بزرگ انحصاری مصادره شد ، اما مناسبات سرمایه داری ، دیگر بار در قانون اساسی اسلامی تثبیت گردید ، مبارزات اصیل ضد امپریالیستی توده ها با عوامفریبی های خرده بورژوازمآبان در چارچوب شعارهای توخالی و دهن پرکن محدود شد ، و در یک کلام ، دستاوردهای انقلاب با زیچه منافع خرده بورژوازی سنتی - مذهبی و بورژوازی غیر انحصاری قرار گرفت ، تا آنجا که اکنون پس از گذشت دو سال از تعامی این دستاوردها تنها خاطره ای دور در اذهان زحمتکشان جامعه مابقی مانده است و بس .

هرچند حکومت متلفه ارتجاع توانست با استفاده از وسایل انحصاری تبلیغات و فریب توده های خوش پندار چند صباحی خود را حافظ دستاوردها های انقلاب قلمداد کند و در همان حال با بهره گیری از وسایل وارگان های سرکوب به نابودی این دستاوردها اقدام نماید ، ولیکن نتوانست تاثیرآگاهی بخش آن ، یعنی ارزنده ترین دستاوردهای انقلاب را یکسره خنثی سازد . این انقلاب از خود اذهانی کنجکاو جستجوگریاقتی گذاشت ، اذهانی که در بر خورد با واقعیات روزمره به چون و چرامی نشینند و بجای انطباق منفعل خود با واقعیات ، کم یا بیش فعالانه درصد تغییر آن برمی آیند . هم از این روست که می بینیم دیگر دروغ پردازی های ارتجاع حاکم قادر نیست تا برفریب اذهان توده ها تداوم بخشد و هرروز گروه های بیشتری از زحمتکشان جامعه ما کم یا بیش برماهیت فریب کار جناح خرده بورژوازی سنتی - مذهبی هیئت حاکمه آگاه میشوند و از دولت مکتبی و حزب حامی آن روی برمیگردانند . دیگر تقریباً برهمگان روشن شده که دولت مکتبی جزوعده و دروغ چیزی در چنته ندارد . زحمتکشان جامعه ماهر روز بیشتر در می یابند که این دولت در - تامین مایحتاج اولیه آنها عاجزاست و تاکنون چیزی جز گرانی و بیکاری بی - ارمغان نیاورده است . و نیز دریافته اند که ادعاهای ضد امپریالیستی این خرده بورژوازی بقدرت خزیده ، با تمام هیاهویی که پیرامون اشغال لانه جاسوسی امریکا براه انداخت ، هیچگاه از محدود ادعا پافراثر ننهاده و نخواهد نهاد . خرده بورژوازی سنتی - مذهبی و دولت مکتبی آن دیگر آبروی چندانی در میان زحمتکشان جامعه ندارد . این توده زحمتکش اما ، همزمان با رویگردانی از رهبری فریبکار خرده بورژوازی در آستانه دامی نسو قرار گرفته است ، دامی که جناح بورژوازی غیر انحصاری هیئت حاکمه فرا راه آن گسترده است . بی گمان خطر این دام نوکتر از فریبکاری های جناح خرده بورژوازی سنتی - مذهبی نیست . اکنون این سراب فریبنده ، توده تشنه رهائی از بندهای وابستگی را بسوی خود می خواند و چنین است که توده سرخورده از رهبری خرده بورژوازی را هر لحظه خطر در غلطیدن از چالسه به چاه تهدید میکند .

اکنون پس از گذشت دو سال از قیام شکوهمند بیست و دوم بهمن ، زحمتکشان ماه ماهیت فریبکار خرده بورژوازی تشنه قدرت پی برده اند . هر چند که مجبور بوده اند برای رسیدن باین آگاهی بهائی گزاف بپردازند . اما امروز همزمان با فرو ریختن توهمات توده ها از رهبری فریبکار خرده بورژوازی ، منجی دیگر در برابر آنان قد علم کرده است و سعی میکند تا توهمات تازه ای را جایگزین توهمات رنگ باخته بنماید .

تردیدی نیست که این منجی جدید نیز دیسگرگانی قادر به فریبکاری نخواهد بود . اگر عمر دغل بازی های رهبری خرده بورژوازی دو سال به درازا کشید عمر فریبکاری های این منجی جدید نیز چندان درازتر نخواهد بود .

در این لحظه از تاریخ انقلاب ، کمونیست های جامعه ما وظیفه ای بس سنگین برعهده دارند . کمونیست ها باید با پشتکار و فعالیت مداوم ، فریبندگی این سراب نورا از اذهان توده های زحمتکش بزدایند و عمر فریبکاری بیهای این منجی جدید را هر چه کوتاه تر کنند . کمونیست ها نمی توانند و نباید منتظر آن بمانند تا توده های زحمتکش بار دیگر در فرایند یک تجربه دردناک و طولانی به ماهیت فریبکار جناح بورژوازی هیئت حاکمه آگاهی یابند . کمونیست ها نباید بگذارند تا توده های زحمتکش برای پی بردن به ماهیت بورژوازی غیر انحصاری و وعده های دروغین آن ، همان بهای سنگین را بپردازند که تا کنون برای پی بردن به ماهیت خرده بورژوازی سنتی - مذهبی پرداخته اند .

ما در آستانه دومین سالگرد قیام شکوهمند توده های بیست و دوم بهمن ، این وظیفه مهم را به تمام کمونیست های انقلابی ایران یاد آور میشویم و به نام تمام توده های زحمتکش از آنان می خواهیم تا با وحدت عمل راه را بر فریبکاری های این منجی جدید ببندند و آخرین بقایای توهمات توده ها را از رهبری خرده بورژوازی سنتی - مذهبی بزدایند .

ما بر این اعتقادیم که وحدت عمل کمونیست های انقلابی سبب خواهد شد تا اپورتونیست های اکثریتی و شارلاتان های "طراز نوین" نیز که باریاوتزویر سعی میکنند خود را در صفوف کمونیست ها جا بزنند ، یکسره از جنبش کمونیستی ایران طرد گردند .

ما بر این باوریم که وحدت عمل کمونیست های انقلابی ایران در این مقطع از زمان ، علاوه بر افشای فریبکاری های جناح های هیئت حاکمه و طرد عناصر خرده بورژوازی اپورتونیست از جنبش کمونیستی ، میتواند زمینه را برای شکل گیری حزب مستقل طبقه کارگر فراهم آورد .

ما بر این باوریم که وحدت عمل کمونیست های انقلابی میتواند سرآغاز نوینی در جنبش کمونیستی ایران باشد و میتواند با تعمیق آگاهی طبقاتی پرولتاریا و دامن زدن بر مبارزات طبقاتی ، زمینه ساز آمادگی پرولتاریای انقلابی ایران برای در دست گرفتن رهبری انقلابی باشد که در پیش روی آن قرار گرفته است . انقلاب دموکراتیک کارگری .

بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران

دومین سالگرد انقلاب را پشت سر گذاشتیم و وارد سومین سال شدیم . سالگرد انقلاب و روزهای بهمن ماه یاد روزهای بزرگ و خاطرات شکوهمند رادر ذهن ها زنده می کند . روزهای اوج و اعتلای جنبش ، روزهای پیروزی های بزرگ و سرانجام روزهای شکوهمند قیام مسلحانه خلق و سقوط — نهائی رژیم مزدور و سرسپرده شاه و نظام منحوس و ننگین سلطنتی . نظری به مسائل و تحولات در سال گذشته و اوضاع و احوال موجود در آغاز سومین سال انقلاب ، بسیار تاسف انگیز است و نشان میدهد که چگونه آن امید ها و آرزوهای بزرگ در سطوح وسیعی به پاس تبدیل گشته است . بدون شک این وضع با توجه به آمادگی و پتانسیل انقلابی عظیم مردم که در فر دای قیام ۲۲ بهمن ماه و به شرط هدایت درست ، همچنان قدرت ایجاب تحولات و پیشرفتها و دست آورد های انقلابی با زهم بزرگتری را داشت ، چیزی نیست جز نتیجه حاکمیت و عملکرد های انحصار طلبان مرتجع بر سرنوشت و مقدرات مملکت و مردم .

متولیان انقلاب و مردم ، با تجاهل از عملکرد ها و کارنامه خود که به وضوح پیش روی مردم گسترده است ، بلا وقفه دم از فتح و پیروزی و پیشرفت میزنند و منت ها بر سر مردم میگذارند . غافل از اینکه دوران عوامفریبی سر آمده است و توده های مردم واقعیت های تلخ و درد آور موجود را با تمام رگ و پوست خود لمس میکنند . در صحنه این واقعیت های انگار ناپذیر ، تجاوز رژیم عراق به میهن و مردم ما و جنگ همچنان ادامه دارد و همه روزه انبوهی از جوانان این مرز و بوم رادر کام خود فرو میبرد . جنگ و تجاوزی که اگر سیاست های عقب مانده داخلی و خارجی وجود نداشت ، چه بسا عقیم مانده و یا اصلاً بوقوع نمی پیوست . جنگ مدت ها است که به یک جنگ فرسایشی تبدیل شده و در چشم انداز نزدیک هم نشانی از خاتمه آن به طریق نظامی وجود ندارد . مشکلات و مصائب اقتصادی و اجتماعی که جنگ بیجا ایجاد کرده و با بدان دامن زده همچنان گریبان جامعه را گرفته و هر روز هم تشدید میشود . بیش از یک میلیون نفر از هموطنان مان از خانه و کاشانه و شهر و دیار خود آواره گشته اند ، و چشم به آینده ای مبهم ، نگران کننده و بعضاً وحشت انگیز ، در شرایطی بسیار سخت و رقت انگیز بسر می برند . در سیاست خارجی ، مسئله گروگانها بالاخره با اصطلاح حل شد و جناح حاکم که بیشترین بهره برداریهای ارتجاعی را از مسئله گروگانها به عمل آورده بود

بالاخره مجبور شد تاوان این سو استفاده هارا (والبته از جیب مردم) بپردازد و در میان غریبفتح و پیروزی ! گروهگانه رارها کند و پوچی شعارها و ادعاهای ضد امپریالیستی خود را که در رابطه با مسئله گروهگانه علم میکرد ، به ثبوت برساند .

در عرصه سیاست داخلی ، کشتار در کردستان همچنان ادامه دارد و وگه گاه در مطبوعات و رادیو تلویزیون اخباری در باره آن گفته میشود و حقایق و فجایع در قالب الفاظی کلی پرده پوشی میگردد . به رسمیت نشناختن حقوق دمکراتیک خلق کرد ، محاصره اقتصادی و اصرار بر جنگ و ادامه آن ، سیاست انحصار طلبان حاکم را در خصوص مسئله کردستان تشکیل می دهد ، در حالیکه مناطق دیگری از کشور نیز در معرض تهدید خطرات و ناآرامیهای قرار دارد و غالب است که در چنین اوضاع و احوالی ، ایادی مرتجعین در لرستان " امروز هشدار فردا کشتار " اشعار میدهند و سعی میکنند تا در آنجا نیز آتش بیفروزند .

در همین عرصه داخلی ، تضادهای تشدید شده درون حاکمیت به جهت اصرار انحصار طلبان بر قبضه انحصاری تمام مواضع کلیدی قدرت و حاکمیت ، همچنان بالا گرفته و بنظر نمی رسد برگشتی برای آن مقصور باشد و ظاهراً باید در سطوح بالای حاکمیت ، بنفع جریان انحصار طلب انتظار کشید .

ضدیت تمام عیار با انقلابیون - از حذف و طرد و تصفیه گرفته تا حمله و هجوم و نثار دشنه و گلوله - همچنان بیداد میکند ، و روزی نیست که حمله ای صورت نگیرد و هفته ای نیست که شهید مظلومی بخاک نیفتد . مقامات مسئول از صدر تا ذیل ، از مسئولین انتظامی محلی و منطقه ای تا عالیترین مقامات قضائی نه تنها علاجی نمی کنند ، بلکه به شهادت واقعیات ، بسا که خود دستشان در کار است و همواره هم بنحوی به تائید و توجیه چماقداری بر میخیزند و پس از هر هجوم و کشتار ، آنها هم به مجاهدین خلق و دیگر انقلابیون می تازند و کار مهاجمان را تکمیل میکنند . در چند ماه اخیر ده ها نفر از هواداران مجاهدین در شهرها و مناطق مختلف کشور به خاک و خون غلطیده اند .

ممنوعیت انتشارات مخالف ، تعقیب و دستگیری و زندان ، دیگری امری عادی شده است . زندانها از هواداران گروههای سیاسی مخالف پر شده و مسئله زندانی سیاسی بصورت یکی از مسائل روز درآمده است و هنوز دو سال از پیروزی انقلاب بر رژیم سفاک و شکنجه گر شاه نگذشته ، مسئله شکنجه ورد زبانها شده است و هیئتی منتخب شده بود تا درباره آن تحقیق کند و بالاخره بعد از مدتها ، مطبوعات نتیجه مضحک و پیش بینی شده تحقیقات را اینچنین اعلام میکنند :

" آنچه در زندانها جریان دارد افتخار جمهوری اسلامی ایران

است . . . " و " در ایران شکنجه نیست و اگر هم بوده مربوط به
۶ ماه قبل بوده است . . ."

دانشگاهها همچنان تعطیل اند و هرروز به القاب جدیدتری در زمره همان
مرکز فساد و پایگاه امپریالیسم مفتخر می گردند !

جوفشار و اختناق برمدارس حکومت میکند کسانیکه در برابر آن -
مقاومت کنند مشمول تصفیه و اخراج می گردند و بیم آن می رود که یک انقلاب
فرهنگی دیگری هم دامن مدارس را بگیرد و این مراکزرا نیز نظیر دانشگاهها
به توقف و تعطیلی بکشاند . و اخیرا هم دیدیم که به مبارکی، سروکله دانش
آموزان مسلمان پیرو خط امام هم پیدا شد و یکی از دبیرستانهای تهران را -
اشغال کرده و تعطیل نمودند .

تمام وسایل تبلیغاتی و رسانه های گروهی از رادیو و تلویزیون گرفته
تا سابقه دارترین مطبوعات کشور تحت نفوذ و حاکمیت جریان انحصار طلب
حاکم قرار داشته و عموما در خدمت مقاصد و منافع آنها و بر علیه نیروهای انقلابی
به کار گرفته میشوند . وسایل و طرق سنتی تبلیغاتی نیز که جای خود دارد .
چماقداری کارکرد و کاربرد خود را حفظ کرده و اخیرا تشدید نیز شده و حتی
تدریجا از تروریسم سرد ر آورده است .

بدیهی است که تماشای این صحنه ها ، زنگ خطر را برای عناصر و
نیروهائی که در چارچوب انحصار طلبی ها و تنگ نظری ها و همچنین اوهام و
خیالات محصور نشده باشند به صدا در میآورد .

حاکمیت ضد امپریالیست از همان ابتدا ضدیت با نیروهای انقلابی را بدلیل
خصایص ذاتی خود جزو تعهدات خود دانسته و در مدت این دو سال لحظه
ای هم فراموش نکرده است . بررسی عملکرد های حاکمیت در زمینه های
مختلف مجموعا کارنامه درخشان واپس گرایان را نشان میدهد از عملکرد ها در
زمینه شکل گیری قدرت و حاکمیت سیاسی ، برخورد با شوراهای مردمی ، ایجاد
قوانین ضد کارگری ، تانحوه برخورد با مسئله ملیت ها از تبلیغات و وسایل
تبلیغاتی ، قلب حقایق ، تحریف تاریخ و لوٹ کردن فرهنگ اسلامی و انقلابی
تا انقلاب فرهنگی و بستن دانشگاهها ، تفتیش عقاید (بویژه در رابطه با
معلمین) و تعهد گرفتن حتی از دانش آموزان خردسال مدارس ، از تصفیه ها
و به اصطلاح پاکسازی ها تا چماق و چماقداری در خدمت اختناق و انحصار
طلبی تا وضع دستگاههای قضایی و دادگاههای انقلاب و محکومیت و محرومیت
ها و زندان ها و شکنجه ها و نهادها و قوای انتظامی و نظامی جدید و قدیم ،
وازسیاست خارجی و روش های مبارزه ضد امپریالیستی و داستان گروگانگیری و
گروگانها تا عملکرد های اقتصادی و وضع کشاورزی و صنایع و کارخانجات تا
وضع بازار و . . . همگی مسائلی است که بررسی آنها در این مجال نمی
گنجد .

بد نیست تنها در زمینه چگونگی شکل گیری حاکمیت سیاسی به انتخابات متعدد اشاره کنیم که در این ۲ سال از سرگذرانده ایم. از انتخابات مجلس خبرگان تا انتخابات مجلس شورا. بعنوان نمونه همین یک قلم کافی است که در انتخابات ریاست جمهوری، تیمسار شاهنشاهی صلاحیت دارد اما مسعود رجوی خیر! انتخابات مجلس را هم از یاد نبرده ایم که چگونه در کمال صحت و صداقت و امانت و در نهایت آزادی برگزار شد، بطوریکه حتی یک کاندید نیروهای انقلابی هم نتوانست در آن راه یابد و تنها موردی هم که بالاخره زهفت خوان رستم گذشت و به آستانه مجلس رسید در همانجا متوقف شد و انتخابات مسجد سلیمان نیز بالاخره باطل اعلام گردید. و بدین ترتیب مجلس شکل گرفت که حتی سرانجام نمایش تلویزیونی جلسات آنرا نیز به مصلحت تشخیص ندادند. اینجاست که یگرلزومی به پاسخ گوئی به دعاوی فرمایشی حضرت فرمیست ها و اپورتونیستها وجود ندارد، چرا که واقعیت و کیفیت این مسائل برای همه روشن شده است. *

اینک، در آغاز سومین سال انقلاب مسئله اینست که آینده این تحولات و آیند ه انقلاب چه خواهد بود؟ شاید بعلت پیچیدگی صفحه سیاسی جامعه و عوامل نامعین موجود در آن، ترسیم روشن خطوط تحولات آینده چندان کار ساده و آسانی نباشد ولی می توانیم بربیک حقیقت بایقین و اطمینان تاکید کنیم و آن این که انقلاب نمرده است و نخواهد مرد. مردمی که این انقلاب را خلق کرده اند، اجازه نخواهند داد که آنرا پای جاه طلبی ها و وهوی و هوسها و آزمندی های انحصار طلبانه و قدرت پرستانه قربانی کنند. مردمی که رژیم دیکتاتوری شاه را با آنهمه ارگانها و دستگاههای جهنمی اش واژگون کرده اند، نخواهند توانست باز هم در پی اهداف و آرمانهای انقلابی شان، موانع را هرچه بیشتر شناخته و برطرف کرده و راه انقلاب را بگشایند. مردم و انقلاب سرانجام پیروزند. اما در این میان باید از مسئولیتهای سنگین و خطیری یاد کنیم که در این مقطع از تاریخ میهنمان بر عهده عناصر و شخصیتهای واقعه سازی و متمدنی و نیرو های انقلابی قرار دارد. مسئولیت هایی که درک درست آنها و عمل بدانها از طرف این عناصر و نیروها، شرط تعیین کننده ای برای پیروزی انقلاب و مردم است. آینده نشان خواهد داد که این عناصر و جریانها تا چه اندازه در درک این مسئولیت و عمل بدان موفق بوده اند.

* نکته ای که بایستی در مورد اپورتونیست های راست متذکر شویم اینست که حزب حاکم و دارودسته چماقدارش مدتهاست که جزو نیروهای خلقی ارزیابی نمی شوند.

سه شاعر از سه قاره

CHRISTOPHER LOGUE

شاعر و مترجم مرفی و خلقی انگلیسی در ۱۹۲۶ متولد شد و رسالت و شگرزی خود را در آثارش خویش بشیوه‌ای ممتاز و ظریف توانا و حماسی پنهانی نشان داد. شعر زیر نمونه‌ای از کارهای پر ارزش اوست.

بشناس دشمنی را که داری

گنبد از ترا بشناختم با دشمنی که داری ، برای او مطرح نیست که پوست بدنت چه رنگ است .

برای او محکم آنست که تو برایش کار کنی ، و عجب اینکه تو بهم میکنی !

برای او مطرح نیست که در آمد تو چیست ، برای او محکم آنست که در آمدش را بیشتر کنی ،

و عجب اینکه تو بهم میکنی !

برای او چه اهمیتی دارد که در زیر آن شیردانی ، چه موجودی آشیانه دارد ،

و تا زمانی که مالک ساختمان است او را چه غم ؟

با وجود این تو برایش کار میکنی .

آزادست میگنزد تا هر چه از او شکایت داری ، روی کاغذ بنویسی ،

بشرط آنکه اعتراضات تو ، از مرز کاغذ تجاوز نکنند .

دار خوب میداند که انسان در برابر ماشین ، پشیری ارزش ندارد ،

اما در ستایش انسانیت نغمه سر میدهد .

و بر آینه خیال درگیری با او را در سر پروردانی ، هم سحره روزگار است میازد و هم از تو طلبکار

و اگر نخواهی اندیشه در گری با او را . جامه عمل پوشانی ، ترا مدون میسازد .
 و بعضی آنکه سانس خود را در خطر ببیند . کوه زمین را نیز یکسره نابود میکند .
 حال ، آباد شمنت را شناختی ؟
 پس ، هم اکنون سرمایه را نابود کن .

اما همچنانکه شتابان میکوشی تا آزادی را دریابی ، دبا همزنجیرانت باید سانس مشترکی را میگذاری .
 مویزب آن باش که دشمنی را که در وجود "خود" تو زندگی میکنند ، فراموش کنی .

آل چینگ

AL-CH-ING

آل چینگ ، شاعر معروف مدعا چینی در ۱۹۱۰ در یک خانواده ثروتمند بدینا آمد .
 تحصیلش را در فرانسه پایان رساند و در سال ۱۹۳۲ به شورش بازگشت . یورش تراپونیا
 به چین افکار او را به سیر چپ گرایش داد . او تا سال ۱۹۵۰ استاد دانشگاه بود و در ۱۹۶۱
 به دست روی شتم شد .

از اعماق سیاهچالی که دشمن ...

از اعماق سیاهچالی که دشمن ، طی قرون سراپا تحقیر ، تحمیش را بر او تحمیل کرده بود ،
 چین بپایمیزد ...

○ ○ ○

هم از پیشانی چین ، هم از تنگ سینه این سرزمین ، شط خون جاری است .
 اما ، فراسوی این امواج خون ، بگذر و میزند بر لبان چین ،

لجنزی که چین با این صمیمیت ، هرگز تجربه نکرده بود .

○○○

چین لجنزیزند ، دلگناه خشنده اش ، چپ در است در پی یافتن است ،

یافتن بگیر دشمنی که خاک چین ، او را در خود مدفون کرده است .

○○○

چین بپایمیخزد ، و هر گاه که بپایمیخزد ، درنده تر از همه حیوانات درنده است .

و فکرش از همه آفریننده تر است .

○○○

دین برای سرزمین چین ، اریست طبیعی

زیرا که دشمن چین ، باید زندگی خود را به مرگ بیاورد ، تا چین بنای زندگی خود را از نو بسازد .

دیوید دیوپ

DAVID DIOP

شاعر آزاد فرانسه زبانی است که در ۱۹۲۶ در شهر "بوردو" فرانسه متولد شد . زندگی کوتاه

او توأم با درد و ریج فراوان بود ، زیرا که از سلامت جسم برخوردار نبود و بلاخره یک سالگی بهروائی در

سن سی و سه سالگی به حیات پر درد و بخش پاپین داد .

آفریقا

آفریقا ، ای آفریقای من ، ای سرزمینی که در پس دشت جلگه ایست ،

رزمندگان دیر و بی باک را می پرورانی .

مادر بزرگم بر ایم آزادی تو را میخونید ، آدای گنار رودای زیباییست را .

گرچه بزرگ تو را ندیدم در ششتم ، ولی آنچه در بستر رگهایم جاری است ، خون سیاه نام تو ،

که در ششما در نواح را آبپاری میکند ، خون عرق جبین تو ، عرق نچهای تو ، پنج بودگی تو ،

بودگی کودکان تو .

آفریقا ، ای آفریقایی من ، زبان گشاد با من سخن بگو .

این تویی که با آن پشت خمیده ، پستی که زیر بار حقیقت ، صدای شکستن اش را می شنوم ؟

پستی که بر اثر داغ تلگ می لرزد ؟

وزیر آفتاب داغ نیروز ، زیر شلاقها هم می بچد ؟

اما تو هم گوش کن .

فریاد دلادری ، صدیم را پاسخ میگوید

آن فرزند شجاع ، آن درخت جوان نیرومند ، تنگ درختی ... که در آنجا روئیده است ،

در تنهایی خلوت پر شکوه خویش ،

و در میان گلهای سفید رنگ در رو باخته ،

آن درخت تویی ، که شتابان میروی د آرام به بر می نشینی

بامسوه تلخ آزادی ...

نامه‌ای از ایران

قسعتی از یک نامه تکان دهنده از ایران

برحسب تصادف از محتوای نامه ای که یکی از خوانندگان ما از برادرش دریافت کرده بود . اطلاع حاصل کردیم و از آنجا که این نامه کوتاه مشحون از اعتقاد و صداقت انقلابی و انسانی بود خواهش کردیم که آنرا در اختیار ما بگذارند تا آنرا بعنوان پیامی راستین و پرارزش از ایران منتشر سازیم . امید داریم چاپ این نامه مقدمه آن شود که سایر رفقای " علم و جامعه " نیز نامه های مشابهی را که از ایران دریافت میکنند در اختیار ما قرار دهند . بدیهی است از ذکر قسمتهای خصوصی اینگونه نامه ها و اسامی افراد خودداری خواهد شد .

" علم و جامعه "

" تا آنجائی که بمن مربوط است اساسا طرح این سؤال که بیائیم یا نه ، کلام و سؤال یک انقلابی وطن پرست نیست . من کاری بـ خیرهای بد و خوب از ایران ندارم . فرض میکنم همه خبرها بد باشد و صحیح آیا زمانی که اوضاع برای تو و اطرافیان تو خوب باشد ، ایران وطن توست ؟ آیا وقتی انقلاب پیروز شود و با خون دیگران پیروز شود ، آنوقت انقلاب خوبست ؟ آیا باید رژیم حاکم بر وطن مورد تائید ما باشد تا وطن ، وطن باشد ؟ آیا دفاع و شهادت در مقابل متجاوز وقتی خوبست که دیگران شهید شوند ؟ آیا ها ها فقط بشرط امکان رشد صحیح ، حاضرند ایرانی باشند ؟ .

در خاتمه امیدوارم برداشت من صحیح نباشد و تو حتی بخاطر آنکه دو سال در مصائب هموطنانت شریک نبودی ، شرمنده نباشی

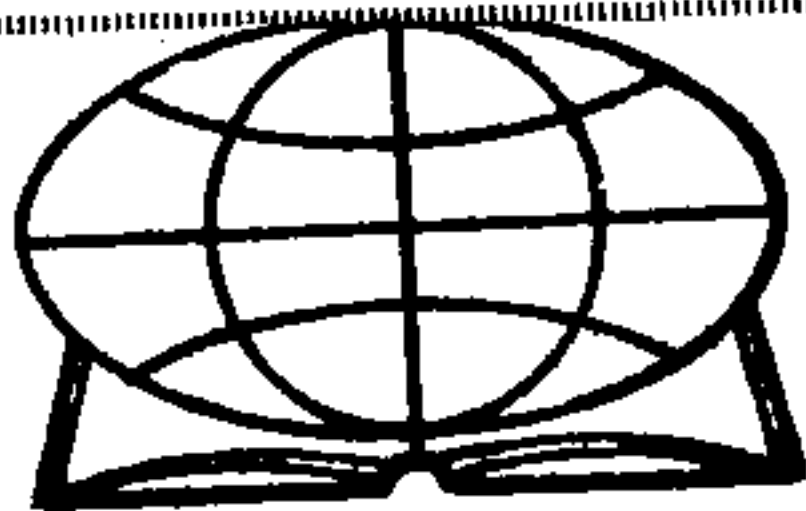
(اعضای ۸ نفر از اعضای خا نواده)

شاید اطلاع از موضوعی برای تو و فرزندانت لازم باشد . اگر سعادت شرکت در نبرد برای ما پیش آمد و اگر به افتخار شهادت نایل آمدیم به فرزندانت بگو آنها را بزور به جبهه نبرند . بگو دائی ۳ روز بعد از آغاز جنگ در لیست داوطلبان نام نویسی کرد . بگو دائی ۲۰ روز بعد از آغاز جنگ نام نویسی کرد و آنها میدانستند که حکومت خوبی ندارند ، اما آنها بسیار چیزهای دیگر از آرمانهای انسانی را نیز میدانستند .

۱۳۵۹/۱/۲۶

ماشین نویس مجرب حرفه ای با ماشین تحریر برقی فارسی سفارشات تایپی را از سراسر آمریکا و کانادا می پذیرد . برای کسب اطلاعات بیشتر با تلفن ۷۰۳-۵۲۸۶۲۵۰ تماس بگیرید .

زیر نظر: شورای نویسندگان
مدیر: دکتر ناصر طهماسبی



علم و جامعه

تک شماره ۲/۵۰ دلار
اشتراک یکساله برای آمریکا و کانادا ۲۵/۰۰
اشتراک یکساله برای سایر کشورها ۳۲/۰۰
به دانشجویان ۲۰ درصد تخفیف داده میشود

در شماره های آینده

- حقایق تاریخی و تحریفات تاریخ نویسان
- روسیه بعد از انقلاب
- مروری بر آثار برشت و دو داستان کوتاه از او
- نگاهی به وضع موجود عربستان سعودی
- زن در جامعه طبقاتی
- زندگی روزا لوکزامبورگ
- پژوهشی در زندگی عشایر ایران
- تحلیلی از جنگ ایران و عراق
- هنر و مارکسیسم
- سرنوشت گرانی
- برزیل، غول آمریکای جنوبی
- آموزشهای اقتصاد مارکسیستی
- معرفی یک چهره انقلابی از السالوادور
- شعر تازه ای از م. آرم
- مبارزه طبقاتی در لهستان

- کوبای انقلابی
- بحرین پایگاه اقتصادی امپریالیسم در خلیج
- نگاهی به روابط آمریکا و ایران
- ماتریالیسم دیالکتیک
- چگونه سرخپوستان را نابود کردند
- شیخ فضل الله نوری و مشروطیت
- انقلابات بورژوازی
- برده داری و رشد سرمایه داری
- پروژه های عمرانی نیروهای چپ
- چریکهای افغانی و وابستگی های آنها
- تاریخ احزاب سیاسی ایران
- میلیتاریسم آمریکا
- دره مرگ (صنعتی شدن کشورهای عقب مانده)
- اقتصاد آزاد

با خرید دائم از فروشگاههای ما

برگ های برنده در دست شماست!



- ۲۰٪ تخفیف مخصوص به مشتریانی که بطور دائم نزد ما حساب دارند.
- سرویس مخصوص سفارش تلفنی بخاطر رفاه شما و پیشگیری از اتلاف وقت در مراجعه مستقیم.
- سرویس مجانی تحویل سفارشات در هر نقطه از واشنگتن، ویرجینیا و مریلند (بدون تعهد هیچگونه حداقل خرید).
- تلفن ۲۲۳۲-۵۲۱ آماده شنیدن صدای شما برای دریافت کاتالوگ اجناس، کسب اطلاعات دقیق از قیمتها، یا ارسال مرتب نشریه رایگان این موسسه Office News میباشد.

**Crystal City
Office
Supply**

**OFFICE,
DRAFTING &
ART SUPPLIES**

BUCHANAN MALL
in the Market Place
2301 S. Jefferson Davis HWY.
Arlington, Va. 22202
521-3232

CRYSTAL CITY UNDERGROUND MALL
1633 Crystal Square Arcade
Phase III
Arlington, Va. 22202
521-3234